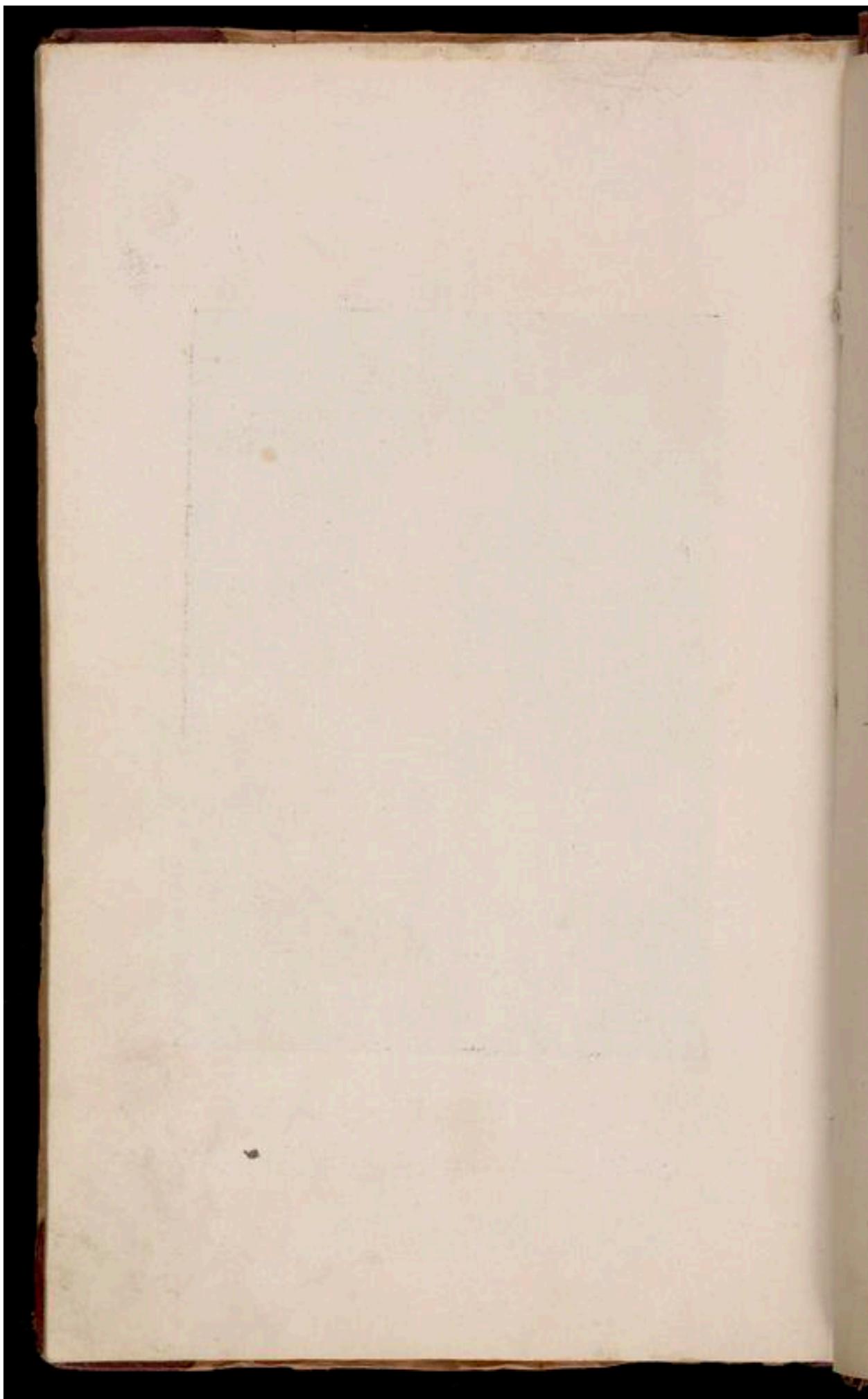


20 April 67  
AP 150





صاحب و مالک مطبعة عنایت  
شهرزاده جوان بخت معظم معین السلطنه سردار عنایت الله خان



عمرد

کتبخانه

عمرد

(۸)

(۸)

مَصْبَحَةِ  
عَنْلَى

# پَرَاقَتَلَهُ

مجموعه اشعار

مَحْمُودَ طَرَزِيُّ

درجاهای و تاریخهای مختلف نظم و انشاد کردیده، و دردار السلطنه  
کابل جمع و تدوین شده، و در مطبعة بارگه عنایت  
بزیور طبع آواسته کردیده

سـ: ۶

۱۳۳۳

= ۴ =

---

هو

# بسم اللہ الرحمن الرحیم

— یکد و سخن درباب طبع کتاب —

بفکر خود من ، نظر فایده من در است از نظم . زیر امیدان نظر مانند نظم  
 محصور و محدود و دنی ، بلکه خیلی واسع و فراخ افتاده است . اما شعر هم یک  
 چیزیست که از ارکان مهمه فن ادبیات شمرده میشود . هیچ قوم و ملتی  
 نیست که شعر ، و شاعری در ان نباشد . همه اقوام و مللی که در جهان آمده  
 و گذشته اند یکنوعی از شعر که مخصوص خود شان بوده گفته و سروده اند .  
 در زبان شیرین بیان فارسی ، شعرهای بسیار خوب و مرغوبی گفته  
 شده ، و شاعرها نامدار و بالقدار عمدۀ ظهور نموده است که فضل و عرفان  
 و کلامهای سحر بیان شان چیزی نیست که از کارشدنی باشد . باز هم بفکر  
 خود من تو غل بسیار در شعر و شاعری یک چیز نمایه داری شمرده نمیشود .  
 مثلاً چنانچه در اصول طرز قدیمه تحصیل و تدریس اولاد وطن ماعت  
 شده بود که اول از شعر به تحصیل ابتدایی آغاز میشد ، و باز بصنف منتهی  
 و سیدنی نیز بشعر انجام مییافت — یعنی یک پسری که با پسج کتاب آغاز تحصیل

= ۶ =

ابتدا بی میکرد ، منتهی شد نش بخواندن و حل نمودن خسنه نظامی انجام  
میگرفت . حال آنکه این آغاز والنجام ، کم از کم پانزده شانزده سال از عمر  
گرانایه اولاد را برای گان ضایع و تلف میباخت . نتیجه هم بین قرار میگرفت  
که یك نوجوان شعرخوان شعر فهم بسیار اعلایی بینیدان میبرامد . آنهم در  
میان صد یکی میبود که از عمدۀ فهمیدان و حل کردن مخزن الاسر ارسکند  
نامه خسنه را مده میتوانستند . حیف بین عمر ! حیف بین ضایع وقت !  
در وقت حاضر ، تحصیل پانزده ساله یك نوجوان . یا یك داکتر بسیار  
قابل ، یا یك مهندس و انجینیر بسیار عاقل ، یا یك دیبلومات دانا ، یا یك مخترع  
باز کاو غیره غیره بسر میرساند که هم خودش ، هم خاندانش ، هم دولتش .  
هم ملت و وطنش ازان مستقید میشود ، و بر میخورد .

هر صورت ؛ مقصود ما از اجازه دادن بطبع و نشر «راکنده» نام  
مجموعه اشعار عنیزی بنیان ( محمود طرزی ) در ( مطبوعه عنایت ) ، یکی این  
است که اشعار مجموعه مذکوره را یک رقم شعر طرز جدیدی با قلم ، وبخال و  
احوال استفاده زمان حاضر موافق دیدم ، و از استعارات و سیده کیهای معما  
ماندش خالی ، و با بعضی تخیلات و تصورات ساده و بسیط توسلوبشن مالی  
دیدم . دیگر اینکه چون عنیزی بنیان شارالیه از ادبای عصر جدید وطن  
عنیز خود ما شمرده میشود ، و در تحریرات نز و نظمش یك نوی و نازم کی  
پیدا است ؛ نخواستم که این اثر او در گوشة نسیان مانده ضایع گردد . ذاتا  
«مطبوعه عنایت» همین خط حرکت را پیش گرفته که تا میتواند بطبع و نشر آثار  
جدیده که موافق حال و مفید استقبال باشد کوشش ورزد .

از بارگاه خدا وند متعال جل شانه توفیقات صمدانی رانیاز میکنم که

= ٦ =

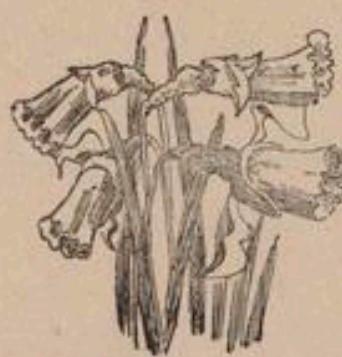
بسیاره عرفان پیرایه قبله امجد اعظم اقدس ذات اعلیحضرت (سراج الملة  
والدين ) روحی و جسمی فداء مرتبت انتشار احوال معارف در وطن عزیزم موفق  
و کامیاب گرداند . آمين . و من الله التوفيق . فی غرّه رجب المرجب

سنه ١٣٣٣

امضا

صلی اللہ علیہ وسلم  
عَنْ بَنْی هَمَّةِ مُعَاوِیہ

\_\_\_\_\_



= V =



### ﴿ ترجیع بند ﴾

- ۱ -

اینکارگاه صنع عجب در سخانه ایست  
هر چشم از کتاب لدنی نشانه ایست  
کردون چو آسیاب فلاکت مداردان  
اندر میانه آدم آواره دانه ایست  
صد هزار قیصر و دارای پادداشت  
کهنه رباط ده عجب آشیانه ایست  
تحقيق اکر شود به تماذل روز گار  
یاخواب یا خیال و یاخود فسانه ایست  
منجر بود امور جهان با نهایتی  
اهنگ چار فصل شنود خوش ترا نه ایست  
یارب زجیدت کشمکش در داحتیاج  
کرب ہر لقمه نان همه این دام و دانه ایست  
نیود سیر بزر سیهر کیود رنگ  
ذرات جمله تیر قضا انشا نه ایست  
اصل مناد حکم خدا بود در ازل  
ظاهر خطاصواب همه یك یهانه ایست  
هر خوب و بد ما آربیث قاعل است و بس  
نی زقنهای چرخ نه حکم زمانه ایست

سبحان من تحریر فی صنعته العقول

سبحان من بقدر ته یعجز الفحول

- ۲ -

ذجرام بی نهایه که پر گشته آسمان  
نسبت چو ذرمه ایست بد و جرم خاکدان  
صد شمس تابدار و هزاران مه منیر  
صد هزار ثابت و سیاره شد عیان  
هر شمس با توانی خود دور می کند  
هر تابی به لاحق دیگر کند قران

= A =

هر کرمه را به محور خود فیض جاودان  
 هر قطعه وسیعه در و صد هزار وجود  
 هر یک وجود مصادر مدها هزار وجود  
 هر ذره زر ام دگر کرده کسب فیض  
 هر علمی سین و تواریخ شان جدا  
 سهم و خرد غریق بگرداب حیرت است  
 سبحان من تَحْيِير فِي صُنْعَ الْعُقُول

سبحان من بقدرته يعجز الفحول

- ۳ -

ذرات او نکرده برون از وی انفکاک  
 قشرش مجازی یم و نم کرده جاڭجاڭ  
 ما نند قبه ایست کې بوشى بېرىگى تاك  
 وين پوست پاره کە نېر زد بېچ خاڭ  
 دارد براى ساخن رزق آنهاڭ  
 کوھ شرفشان كىندان قشر لر زماناڭ  
 این کرمه زمین توپا نند شمع دان  
 هر نفس رزق خویش گرفته بە اشتراك  
 هم کرده نوش خلق ازان جرعة هلاك  
 بېقید و وهم و باڭھىن جسم شعلەناڭ

سبحان من تَحْيِير فِي صُنْعَ الْعُقُول

سبحان من بقدرته يعجز الفحول

= ۹ =

— ۴ —

دندان شیراقمه او آهوان زار  
 بی جرم شدغذای عناک مگس زین  
 تیهو که عاجزست عقا بش کشید چنگ  
 بی جنحه ما کیان بجه رانجه ز دزن  
 کجشک کرده با شبران و راهلاک  
 صرع هوا بزار زمین طعمه می شود  
 غواس شد بحرص کهر طعمه نهانک  
 قاب صدف ز بهر کهر جا کچاک شد  
 آهوز بهر نافه بخنک هلاک خفت  
 غال تلف نموده ز بوز اچه حکمتست

شدو کو سقند طعمه آن گرگ جان شکار  
 معصوم بد کبوتر و شاهین ز دش شکار  
 غوک ضعیف گشته غذا بهر قوت ماز  
 بی سایه دوباره کنند موش موشیخار  
 در بنجه سنم بکشیده است باز سار  
 شد طعمه هم بیر غ هواما هی بخار  
 کیک از امید دانه شده در تله شکار  
 بهر نوای خوش شده اندر قفس هزار  
 قتل سمور زینت جلدش شده مدار

سبحان من تحریر في صنعة العقول

سبحان من بقدرته يعجز الفحول

— ۵ —

که آفتاب و گاه کواکب گهی جهاد  
 که محبل و گاه آتشی و بزدان و اهرمن  
 عقل و جهال و عشق خدا بود یکرمان  
 آخر رسید نوبت توحید ذات حق  
 که عین و گاه غیر شمر دند خلق و حق  
 در عالم آنقدر متخالف شد اعتقاد  
 هر کس ب نفس عنصر خود نسبتی کرد  
 مقصود جمله گشت ازین اختلافها

کشته خدا بمعتقد ز مردم عباد  
 که نور و ظلمت است قضایای اعتقاد  
 بر بود باستان چه زمانها همه بلاد  
 هم اند، ان ظهور نموده بسی فساد  
 دادند که به اصل بسی اصل اتحاد  
 اشخاص و عقول اچقدر مختلف که بود  
 و از که یکی الله مشخص کند مراد  
 یعنی که هست خالق واحد کن اتفاقد

= ۱۰ =

حکمت نگر که باز گران خصم جان شود هر کس دیگر ده مسلک خود را درج سداد

سبحان من تحریر فی صنعت العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

- ۶ -

کل خندام زن فغان و محن کار عنده لب  
بیهار حال و متنش واجر ت طلب طبیب  
مانند لاشه نعش تو انگر دلیل و خوار  
کر کس مثال و ارش و غمال ناشکیب  
بر و آن شکسته بر افاده در لهیب  
پر تو فروز جرم طرب شمع خمده ریز  
شوم و بصل چوز کس و لا اله کشاده لب  
بلخ نواز عز و صفا احق خدیس  
که جهل وی شود در جهان بهره باب قیض  
کرد دقویل خاص کمی مفسد لئم  
منفور طبع کشت کمی ناصح مصیب  
کاهی مخفر جهلا شاعر بلغ  
در احتیاج امر معیدت شکسته کان ظالم امور او همه کی کسب فروزیب

سبحان من تحریر فی صنعت العقول

سبحان من بقدرته یعجز الفحول

- ۷ -

یارب بد هر چیست که هر مرد ذوق نون  
بهر بلای عقل زراحت شده برون  
یارب چرا بد هر یار شخصی عارفی  
در دش بقدر فضل شود دایانا فرون  
هر سوکه کرد عطف نظر دست رسخورد  
در هر چه فکر کرد شدش عقل بست و دون  
گویا که این همه غم و محنت کمی نیورد  
با زشن تزیر حکم جهل دل غودش خون  
در حیرتم که مقتصدی دور چرخ بود  
کو جاهلان هیشه بود مساعت نون

= ۱۱ =

تاشد جهان جهان شده جاری همین اصول  
نادان به اوچ عنزو سعادت بفخر و ناز دانست در حضیض مذلت بسر نکون  
نادان بکام کردد و راط لع بلند شد اهل دل محقر این بخت واژگون  
سبحان من تحریر فی صنعته العقول

سبحان من بقدرته يعجز الفحول

- ۸ -

افتاد از نیم جهان دور ابوالبشر  
هر خلیل تاجر به که گردن پسر  
یعقوب شد ز فرقت فرزند اشکبار  
یوسف نمود جام بلا را بضم مقبر  
ایوب علت بدنش کرد زار زار  
با آزم کرد هم ز کریا فدای سر  
از ظلم کشت حضرت عیسی بجر خور  
بپرید سفع جور و ستم هم سر حصور  
طایف ز خون نعل مبارک چو لعل سرع  
کوه احمد عنزی چو درشد ازان گهر  
تأثیر ز هر ما د بصدیق آشکار  
آخر شهید گشت زتیغ قضاعمر  
هم شد شهید جامع قدر آن زتیغ جور  
مسعود کرد وی عادم هم حسن خرام  
مظاوم کشت شاه شهیدان بپریده سر  
هر کس که غالب است برو عشق قرب او  
سبحان من تحریر فی صنعته العقول

سبحان من بقدرته يعجز الفحول

- ۹ -

کیست آنکه عجز کرد مخصوص به آدمش  
وابنک شرف بداد بر انواع عالمش  
شیطان و نفس آلت شر شده کرد عجب  
کرده که جای اهل هوا در جهنه مش  
کیست آنکه او شراب بستان حرام کرد  
وابنک که جام و باده بیام و خت مر جشن .

= ۱۲ =

قوم یهود منکر المجاز حق که گرد  
کیست آنکه او بشر و فساحت نمود سوق  
سفیان و شمر و بوله بوابن ملجمش  
طوسی نصیر: ابه هلا کو که گردیش  
مستعصم را داد کرد قرین ابن علقمش  
کیست آنکه داد محجز تداوی هر مرض  
زنبیو: از که یافت چندین علم هزد - ه  
هم بلطف از نه یافته تعلیم ز من، هش  
کیست آنکه کارگاه چندین زیر پرده کرد  
وانگه هباد حس تقدیر آدمش

سبحان من تَحْيِير فِي صُنْعَهِ الْعُقُولِ

سبحان من بِقُدرَتِهِ يَعْجِزُ الْفَحْولِ

- ۱۱ -

گرد آن یکی ز هر سعادت - رش فدا  
و اندیگری بدون تعب یافت گنج را  
بود آن یکی نوا انگر دوزان و شد فقیر  
رشوت شده ز هر دگر مایه غذا  
کبریت احرست یکی هر آن کتاب  
بهر یکیست و جب افالاس کیمیا  
در بند جمع مال یکی هر وار ائم  
کشته یکی مسخر افون چشم یار  
واندیگری مقید گیسوی دل ربا  
هر فراق خوانده یکی جادو و فسون  
کشته ز هر لاله یکی داغ دار غسم  
بهر دگر شده گل و نسرین هم و بلا  
شد آن یکی شهربند بیاله کش  
و اندیگری بمحرص شد افتاده ریا  
والحاصل آنکه هر یکی از فرد نوع انس  
کشته بقید یک اهل خاص مبتلا

سبحان من تَحْيِير فِي صُنْعَهِ الْعُقُولِ

سبحان من بِقُدرَتِهِ يَعْجِزُ الْفَحْولِ

= ۱۲ =

- ۱۱ -

هر کس که میکند بکسی غدر و ظلم و آل  
دز ظلم خویش می نکند انم را خیال  
اموال خلق کیرد و کوید نه سارق  
قاتل کننده قتل نه پسداشت و بال  
یکوجه حق بیان کنند ابت ب فعل خود  
هر کس که میکنی موجود اگاه اش سوال  
یک مملکت کنند در و صلب دزد را  
و آن دیگران شرف شمرند این قبیح حال  
در یک بد حجاب زنان عیب بوده است  
و بخال شد به شهر دگر باعث جهال  
شو محروم مسلم الاطوار عاقلي  
خاک قدوم او بیتظر سرمه وار مال  
وانکه نگرچه فعل غریبیش کنند ظهور  
کو هر یکی جراحتیون گشته است دال  
افعال هر کسی بخیالش شده مطیع  
کس کی کنند بعقل خودش نسبت ضلال  
عقل و جنون و باطل و حق را رای فرق  
حیفا که در جهان نبودست گک اعتدال

سبحان من تحریر في صنعته العقول

سبحان من بقدرته يعجز الفحول

- ۱۲ -

آنکو صلاح را شب و شب را نهار کرد  
دیرا تموز و فصل خزان را بهار کرد  
نزع حبات سی کند و سی مرد گان  
کرد از غبار آدم و بازش غبار کرد  
شیرین نمود جلوه لیلای حسن را  
فرهاد سان هزار چو جنون زار کرد  
دبهاز ببر یک طمعی کرده بخصوص  
ملکی ز ببر حرص یکی از بر افکند  
با یک منافقی ملی تاز و مار کرد  
صد سال پر و رید یکی را بعزو ناز  
آخر به بجه اجلش سردو چار کرد  
در ملک خود تصرف حق کیف مایشاست  
خواهد که هست یا که فنا هر دو کار کرد

= ۱۴ =

عارف شدا و که مترف عجز شد (ضیا) وز حادثت جاز به اش اعتبار کرد  
در پیش قدرت حکم صانع قادیم « محمود » چون ضیا به تحریر قرار گردید  
سبحان من تحریر ف صنعته المقول

سبحان من بقدر ته ی عجز الفحول

در شام شریف ۱۳۱۵

§

این ترجیع بند مذکور را بزبان رکی عنانی « ضیا » باشا که یکی از مشاهیر  
آدبای عثمانی است نظم و انشاد کرده . عاجز حقیر در سنة ۱۳۱۵ هنگامیکه  
در سر ایستان جنت نشان صالحیه دمشق شام سکونت داشتم ترجیع بند ماقوق  
دایی آنکه دروزن و قافیه و معانی آن تغییر و تبدیلی واقع شود بزیان پارسی  
عیدنا ترجمه کرده ام که اینهم از صنایع بسیار دشوار فن ترجمه میداشد . بعد از  
ترجمه این ترجیع بند طبیعت حقیر اه را در همین بحر سرشاری حاصل آمده  
بعضی اشعار بر اکنده در هم و بر هم از زاده طبع عجز توأم سر زده است ازان  
جهله و نظومه سیاحت نامه ایست که در سنة ۱۳۱۸ بعد از رحلت قبله گاه  
دل آگاه مر حوم ( سردار غلام محمد خان طرزی صاحب افغان )  
دحمة الله عليه از شام بسوی درسعا ده استانبول وقوع یافته است این  
سیاحت نامه منظوم تقریباً بخصد بیت است که بنام ( سفر بعد از وفات  
پدر ) مو سوم شده است یکد و نسخه این سیاحت نامه را بخط خود نوشته  
یک نسخه را بزبردا خلیه دولت عثمانیه و یکی دیگر ازان را بوزیر معارف دولت  
عشار الیها عرض و تقدیم نموده ام که از طرف وزارت جلیلہ معارف در باب  
طبع و نشر آن با تحسین و آفرین یکقطعه رخصتنامه رسمی نیز عطا فرموده

= ۱۵ =

شده بود . و لی شنا بعضی غواصی بر طبع آن در استانبول موفق نشد و  
چون بعد از چندی عنیت خالک بالک وطن عنینم افغانستان را کرده بمندو  
ستان آمد و نسخه باقی مانده سیاحت نامه مذکور را باز خسته رسمی  
آن در لاهور بنابر خواهش عبوب علم صاحب مدیر پس اخبار بقصد جاب  
شدن گذاشتند بود . بعد از شرفیانی دارالسلطنه کابل اگرچه چند بار  
نسخه مذکور را از زد عبوب علم صاحب طاب کرد ، ولی والسا که نسخه  
مذکور تا محل دستگیری نکرد . دیگر نسخه هم از آن باقی نماند . از مقدمه سیاحت  
نامه مذکور اینجند فرد آنی ، اکه بخاطر مانده بود بست دفتریاد گاز نمود :

— § —

سیّر سفر بعد از وفات پدر

مقدمه

بعد از شنا وحد خداوند لایزال گویم تراز قصه احوال بزم لال  
چرخ فلک بعاشر نیز نگ کرده باز محروم ساخت دیده زدیدار دلنواز  
یعنی که بد من ابدی مهر پروردی مشق بدور حیم بدولطف کسته  
هم شاعر و ادیب و حکیم و دیر بود اندرون طن وزیر بد و با امیر بود  
آخر ز بازی فلک چرخ بخدمدار آواره و طن شده از راه قند هار  
بر خاست باعیال و بجزرت کمر به بست سه سال بعد از آنکه بمندو سیان نشست  
آن پادشاه که هست من اسلام را بنام آورد او بنام پدر کام پادشاه  
اورا و هر مردم و راهم متول کرد (عبدالحیید خان) به تعلطف قبول کرد  
الطفاف کرد بروی آن شاه با وقار تخته ما هوا رم و احسان شاه وار  
آمد بشام ورفت ازو محنت و تعب فرمود تا بشام نشیند ازان سبب

= ۱۶ =

مشغول باعیادت و مقبول خاص و عام  
 سال گذشته بود مقیم دمشق شام  
 فرض خدا بجای نمود از ارادای حج  
 آمد چو سوی خانه سه بده از قضا  
 ها جز شد از علاج حکیمان با کمال  
 در لیله برات و شب جمعه از سنین  
 بدیکه زار و سه صد و هجده کاشد قرآن  
 رفت از جهان بسوی جنان نعیم خویش  
 صد هاهزار دهت حق برد و ان او  
 بادا زفیض دهت حق تازه جان او

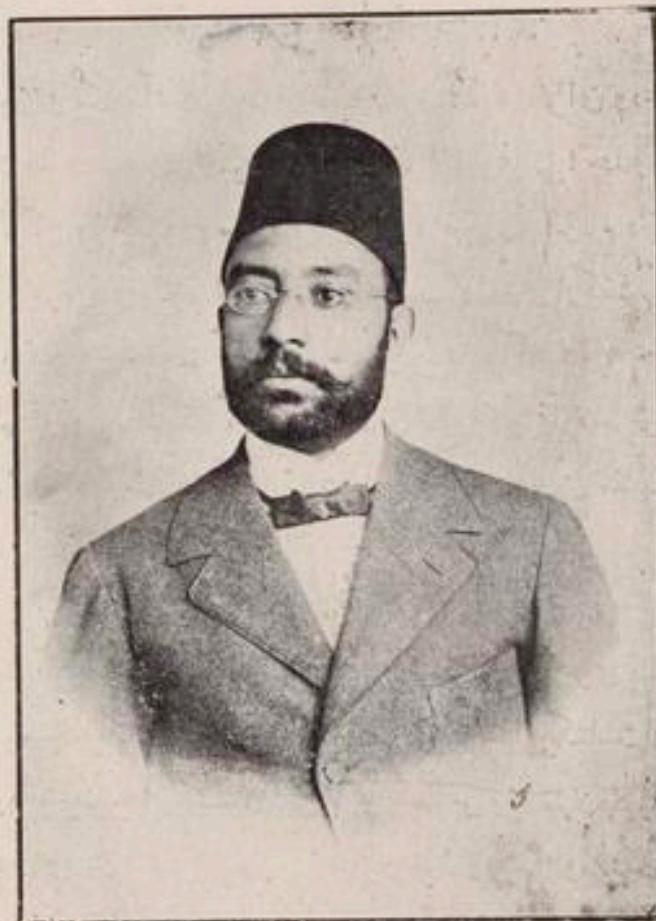


تصویر قبله کاه مرحوم سردار غلام محمد خان حضرت طرزی صاحب افغان  
 رحمه الله علیه

= ۱۷ =

بعد از وفات آن پدر مهریان خویش  
کردم سفر ز «شام» بغمهای جان خویش  
بارا آهنی که کشیده شده ز شام  
اندر چال عال که «لیان» وزارت نام  
تایندز یک اسم علم گشته بهر آن  
«بیروت» در این همه مزم جهان  
زا نجایه بحر گشت سفر چون نصیب من  
وابور شد نشیمن من با حبیب من  
وابور ما که نام و راه است و بسی هست تیز بو

در استانبول ۱۲۱۸



در اینای این سیاحت ( محمود طرزی ) به این قیافت بود

= ۱۸ =



### ﴿ از الها مات الها مه ﴾

﴾ توحید حضرت خالق وحید بلسان فن هیئت جدید ﴾

### ﴿ وسعت سما ﴾

آنخا لفیک کون و مکان آشکار کرد  
صیف و شتاء نمود خزان و بارگرد  
از هیچ و نیست هست نموده بی وجود  
اما بسی، بله! چه بسی؟ حدوران بسیود  
افلاک را نظر کن و انجم درو بین  
انجم درو بین و نومردم درو بین  
تعداد این نجوم نه کار منجم است  
علم حساب لال و قلم از کفش گم است  
هیئت شناکس هند - را ساخت آلتی  
خطاین مستقیم کشیده به حکمتی  
پر لوح این سما که تو بینی کبود رنگ  
بی آنک قطع هدگر آردسرش بسنگ  
خطاین مستقیم بلا انتہا رود  
علم خدا بود که به بی منته ارود

### ﴿ کهکشان ﴾

در کهکشان نظر کن و در بعد او خیال  
تحدید بعد او بود امری بسی محال  
آعداد این نجوم چو یکباره های نور  
خصوص علم خالق یکتا است ای غیور  
هر پاره از نور که بینی به کهکشان  
باشد شموس و نیز جهان ها جو این جهان  
از بس بعید و دور و در از است و بی قیاس  
فکر و خیال و وهم از و مانده در هر اس

= ۱۹ =

آن یک فضای دیگر و یک عالمیست زرف  
نمودید بعد از نشود حل بالقطع و حرف  
گویند بس شموس بیانند شمس ما در آسمان بدایره دور میباشد  
این شمس ما بحتمله سیاره اش بخود اطراف آفتاب دگر دور میکند  
ابعادی نهایه این دور ها بین خود را بجز و عظمت و عن در خدا بین

### منظومه شمس

ای جان شنوز مرکز شمسی تو قصه تایابی آگهی و بگیری تو حصة  
آن صانع قدیم درین جو مرصقی بر پا نمود شمس منیری بمن کزی  
برگرد آن بدوز بیا ورد بس نجوم سیاره نام جمله آن گشته در علوم  
سیاره آن بود که ز خود نور می نداشت نورش ز آفتاب جهات اتاب پر ضیاست  
دورش بگردشمس بود مرکز هم اوست دوستی که گفته شد تومدان کو قرار داشت  
مرکز که گفته شد تومدان کو قرار داشت سیاره هفتگانه اگرچه شمرده اند  
سیاره هفتگانه اگرچه شمرده اند اول عطارد است و دوم زهره و سوم:  
اسرارهای خالق کون و مکان بین مرصع و مشتری و زحل را این بین  
هر شل دگر ستاره سیاره بود نام حکم هر شل واوکشف آن نمود  
بنون بود اخیر ترین ستاره ها آری شراره هاست همینها که ذکر شد  
بعد از مرسر دشدو یافت حد خوش ذکر خدا کند همه اشیای کائنات  
بیطوف در گهش نبود دورنی ثبات

= ۲۰ =

### ﴿ ابعاد سیارات ﴾

سیاره هادو دور خداشان عطا نمود یک دور مركزی و دگر محوری فزود  
 سیاره سایر است و بود مرکز آفتاب این دور مركزی است بکن قطر او حساب  
 گر میکنی حساب تو این قطر دایره افقی بخیرت و نبری بی بسائزه  
 کوشد قریب از همه سیاره ها بدان از شمس تاعطه از دمنشی آسمان  
 گویند بعد ا وست امیال سی و هفت: ملیون و نیست خیلی درین بعد او شگفت  
 از بعد ارض و شمس اگر آورم سخن شده کروز و هفت لک از میله ای فن  
 چون آمدیم بر سر یلنون و بعد او شد آنقدر بعید که کردیم سرفرو  
 این بعد با عدد آشود عد بجز مثال بشنوه: الک عجیب ای خرد خیال  
 ممکن اگر شدی که زیتون سفر کنی: تا شمس یکسیاحت سرعت گذر کنی:  
 لیکن بر سر عایک زبرقت دهدنشان: یعنی ساعتی تو روی سی و هفت، میل:  
 یکث و بیدر نگ شب و روز در رحیل:  
 شاید رسی به شمس زیتون خوش زمین در ده هزار و خیص دنخاه و دو سنین  
 این بعد از انظر کن و ایند وردا بین پر کار صنع و حکمت پر غور را بین  
 در قطر این مدار انظر کن زهر طرف بنگر عظیم دایره را و شوط رف  
 در پیش عظمتیش بنا عجز عاتقی بکذار سر بعجه زبد رگاه خالقی  
 این دایره که شمه از کبر قطر او مانند ایندواز و این شمس مرکزی  
 این شمس ما بحمله سیاره اش بخود اطراف آفتاب دگر دور میکند  
 چنینهاست چو یکقطره در فرات « محمود » یعنی عظمت خلاقی کائنات

در الہام شام شریف ۱۳۲۱

= ۲۱ =

- § -

### الهاءه

الهاءه قريه ايست از قريه های دمشق شام که از شهر سه میل بسوی شمال  
 خربی در وادی لطافت نمادی بر اشجار نمر دار سایه دار جو بساز دار بر آبشار  
 طراوت نثاری واقع شده است. سرک پهناهی بخنه صابه روک قبل ازین برای  
 عرابه شن اسپه (دلیزانس) ساخته شده بود و عرابه مذکور در روز دوبار  
 سافران را از شام به بیروت واز بیروت بشام نقل میداد با سرک مادر بیچ راه  
 آهن زیل توأم تابه قريه الهاءه در میان دره ای اشجار بسیار جو بیزار و افر  
 آبشار باهم بیرون و قصرها و سرا بستان های اکابر و تو انگران دمشق که  
 برای صيفیه درین قريه ساخته شده با منظره طبیعی که دست خلقت وقدرت  
 به او بخشيده منظم آمده قريه را الحق که نمونه فردوس برين گردانیده است.  
 در خصوص لذت و حلاوت اثمار و خوشگواری آهای چشمه ساز و جادت  
 و لطفات هوای حیات نثار، الهاءه صفوت عالمه مشار بالبيان است بعد از اینکه  
 بالرا ده من احتم عاده اعلیحضرت پادشاهی برای آوردن عیال و تعلقات خود  
 از دار السلطنه کابل (در بلاد شام مسمی دمشق + کربل سنگش دهد آواز عشق)  
 آمد بمناسبت ظهور یا فتن مرض و با دریکی از سرا بستانهای صيفیه این  
 قريه با صفاشد رحل اقام انداختم، یک شب بود که خواب از جشم و داع  
 نموده بود از نیم شب یک ساعت گذشت برای قصر برآمد مسبحان الله چه منظره!  
 مهتاب جهان تاب؛ کوههای باغهای ها جنگل های هارابه اوار صفات نثار خویش  
 جنان مستغرق نموده که گویا سیلاح محلول الماسی عالم را فرا گرفته باشد  
 شاخهای درختان سرافراز عرصه و شعشاد بوزش نیم حیات بخش لطیفی

= ۲۲ =

له میوزید به اهتزاز آمده و صدای های شلاشل آبشارهاییک از چشمها سار  
های سرمهیه ها و دامنه کوههای سرستگههای سبزه ولله هاتابه آخر وادی  
جریان مینمود با آوازهای نعمه هزار و سار و اصوات حزین عودو پیانا نونا  
ذان سرشار که از بعضی قصرهای گوش و گنار بر می آمد با هدیگر مزج ودم  
سازگردیده در بن سکوت و سکونت شب تنهای قوه سامعه را به اهتزاز و پراز  
می آورد و من هنوز در هنوز در هنوز در هنوز در هنوز در هنوز در هنوز  
 صالح حق قدیم لایزال بروی کار آمده غوطه خوار گرداب حیرت ما نده  
بودم که بنا کهان قوه نظرم راسای وسعت انتهای خوشها و نجوم زاهره  
در خشننده متالا و کهکشان عظمت نشان نورانی ادا بسوی خود جلب  
نمود و خوانده کیهای فن هیئت که بخاطر مانده بود در نظرم تجسم و رزیده  
در پیش عظمت و کیهای حضرت خالق ذوالجلال الاشریف بیشان ب اختیار  
جبین عجز و انکسار بروی خالک نماده زار نایمهای سندگی پر شرمنده کی نمودم  
و توحید ما فوق مذکور را در همین شب نظم و انشاد کرده مقطع آخرین آزا  
بعد از ادای نماز صبح بر قم آوردم در همین قریه الها به بودم که ولادت ولدم  
عبد الوهاب و قویا فت نایخ ولادت آزابه نظم آوردم اگرچه نوشتن آن  
عین گستاخیست ولی چون درین پراکنده جمله اشعار موجوده حقیرانه  
دانوشتن خواسته ام لهدایه تحریر از جسارت ورزیده شد .

— § —

— سیمیز — تاریخ ولادت فرزندم عبد الوهاب —

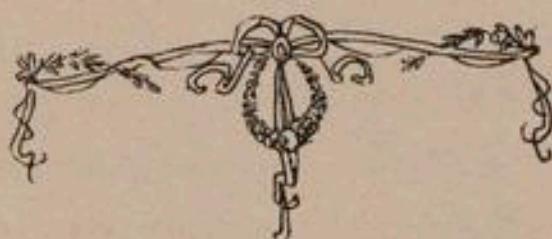
چارم ماه بود از رمضان فیض رس لیله سرور رسان  
سنه هجری بعد الف سنه سه صد و بیست و یک بدان توشه

= ۲۳ =

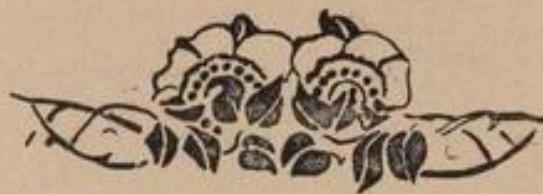
شب سه شنبه ساعت جاری من نشته بفکر بسیاری  
 باز شد در یکی میخادم آمد و گفت مزده آور دم  
 گفتمش چیست مزده ات ای یاز گو مرا وار هن ز استنظر  
 گفت وهاب ذو المتن سوداد ولدی جله حسن وفضل وسداد  
 زین بشارت جین حمد و تما بر هادم بسجده پیش خدا  
 باز با عجز و صدق و استغفار کردم از یه نامش استفسار  
 گفت وهاب او کرده این بود بند  
 بخشش او کرده این بود بند  
 «عبدوهاب» يحفظك ولا  
 از همه آفت و اذا و جفا  
 حق تعالی ترا برای وطن  
 جو هر قابلی کند نه چو من  
 ملت و دولت و وطن از تو  
 منفعه ها برد به فن از تو  
 آری هر یک ولد که می آید  
 و لدی کو بد و لت و ملت  
 نزساند نکوئی و خدمت  
 آنولد کر نیاید اولی تر  
 فایده از درخت چینست نفر  
 هست امیدم از خدای احد  
 که نمرهای خدمت تو خورد  
 ملت و دولت و وطن جله ما درو خواهان و من جله

در شام شریف ۱۴۲۱

— § —



= ۲۴ =



## عشق

وطن

این نشیده عاشقانه در دارالسلطنه کا بال برای مدافعته نفس از ملامت  
خلق در بازه آمد نم بوطن گفته شده زیرا بعضی از رفقار جمعم را بوطن بر  
دیوانگی حل نموده ملامت میکرند :

— § —

هر کس که دل بعشق وطن کرد مبتلا	ایمان و عقل و دین نشود هیچ از وجودا
قول رسول بر حق ما این جنین بود	حب وطن ایمان به ایمان و دین بود
حب وطن بخاک و سنگ قرار و در نگ نیست	زیرا بخاک و سنگ قرار و در نگ نیست
حب وطن بیوه و گازار و باغ نیست	حب وطن بیوه و گازار و باغ نیست
حب وطن بشهر و به اهار و من رعه	نبود چرا که پرشده دنیا به این همه
اینها عوادیست و محبت نه عارض است	آن جوهر است خاص که از فیض معنویت
حب وطن مهاتی دیگر بود و را	کر حب خاک و سنگ و درخت آمد و جدا
اینجند چیز باعث حب و طن بود	کویم ترا که تجربه اهل فن بود
تشکیل جسم و جان بشر زاب نظمه شد	آن آب هم ز جوهر خون آب بته شد
خون از غذا و آب و هوای حاصل آمده	از امتراج این همه آن کامل آمده

= ۲۵ =

خاک وطن بود که پدید آورد غذا  
 خاک وطن بداعیت تشکیل هر وجود  
 خاک وطن به حکمت سی قدیم فرد  
 حس بصر که نعمت عظیماً خالق است  
 سمعست قوییک سمع عالم سی  
 اول صدابگوش زحب و طن رسید  
 نطقست خاصه ییک خداوند لایز ال  
 اول کلام چون زدهان میشود برون  
 اول مشام هم زوطن بوی عنق یافت  
 اول قدم بعثی چو آغاز میکند  
 اول نفس که باعث مدحبات بود  
 بس گرما جعت سوی وجود آن کنی بحد  
 بابی زهر عشق وطن خویش را مطلع  
 ای خاک بالک عاشق افتاده توام  
 مجبور حب آست حواس و قوای من  
 بشنو که عشق از چه به انسان شود بلا  
 هر نقطه ییک جمع در وشد حواس خس  
 مشوق نام مجمع این بخیانه است  
 مشوق من وطن بود این سبب کاو  
 عاشق ازان من که جمیع حواس را  
 عشق وطن حواس و دل و جسم و جان من

خاک وطن بود که شدش آب و هم هوا  
 کردست با هزار جدو جهد و تار و بود  
 از بدء جسم و جان بشر استادار کرد  
 اول بخاک بالک وطن در تعلق است  
 احسان نموده است به انسان نیک بی  
 صوتیک بشنود همه زاهل وطن شنید  
 فرق بشر نمود ز حیوان باین کمال  
 نطق زبان اهل و طن گشته ره نمیون  
 ذوق از وطن بداعیت لذات رزق یافت  
 از لمس خاک بالک و طن ناز میکند  
 از آن هو است کان وطن را محاط بود  
 و انکاه فکر این همه اسباب بیمدد  
 مجبور حب اوست شریفست گروضیع  
 با جسم و جان فدائی دلداده توام  
 عشقت زهر هر من من دوای من  
 تا کو بیت ز قول حکیمان پردها  
 سمع و بصر مشام و دگر حس ذوق و لمس  
 عاشق همان که جمع حواسش بهانه است  
 جمع زهر جمله حواس شده است او  
 کردم بخاک بالک و طن جمع و بالجها  
 من بوط کرده است بخود با هزار از فن

= ۲۶ =

چون جم و جان و رنگ و زبان شکل و هیشم  
 از تست و در تو بوده و در خالک تو بخفت  
 کردست با تو رابطه از جمله تار و پود  
 باشیر اندر و ن شد و با جان بد رشود  
 مید و خت همچو شمع دل و جان عاشقت  
 در روزها بفکر تو در تاب مانده ام  
 نیت برای خدمت و نفع تو بوده ام  
 امیدم آن بود که همان نیتم برفت  
 پوشد خطوا و جمله صفات ردی من  
 داند که فکر و نیت من خالص و صفات  
 حرمان ازان مدان که ز من اختیاری بود  
 آن شام کو ز صبح سعادت شده بکام  
 قد سیتش ز نوح بزرگان و قد سیان  
 از عشق تو دو یده ز سربای ساختم  
 نی هر جاه و تر و تر و حشمت بی امد  
 هر زحمت و مشقت و خواری و دل تو  
 گر صد هزار سنگ ملامت بر خودم  
 گر صد هزار بار بد یوازگی مرا  
 من جمله را قبول کنم باهه که هست  
 می خاک بالکای وطن خوش زمین من  
 مسعود باش و شاد بزی تا ابد همان  
 از شرد شمنان شری بر قوی بد

= ۲۷ =

در مسلک تمدن و عمران و بزرگی  
 در علم و در صنایع و در هر هنر و روزی  
 رشک آور بلاد تمدن نشان شوی  
 در شرق همچو شمس در خشان عیان شوی  
 اینا و اهل تو زفیو ضات آفاق  
 گردند بهره یاب و برائید از فاق  
 گردند یک وجود و نایند دست یک  
 بسند جله کی کمر همت و کمک  
 از هر دفع دشمن وجذب علوم و فن  
 از هر اخذ صنعت و هم عسکری شدن  
 خلاق ذو الجلال عنایت گند ترا  
 انواع عزت و شرف و نعمت و بنا  
 امنیت عمومی و حق و حقوق عدل  
 آسایش و رفاه و مساوات و علم و عقل  
 خیریت و سعادت و تروت نظام و نظم  
 قانون حرب و نظم سیاسی و جنده رزم  
 آزادی و تجارت و صنعت زراعت  
 مال کثیر و راه وسیع و عمارت  
 از این همه تواند گر و هم بهره و رشی  
 در کره زمین به ترقی سمر شوی  
 (محمود) یندا بشب و روز ایند  
 میکرده است و باد اجابت زکریا

دردار السلطنه کابل ۱۳۲۵



= ۲۸ =



## سیاه

اجماعیه

هنگامیک به ترجمه کتاب (تاریخیں حقوق بین الدول) مشغول بودم  
در سنہ هزار و سه صد و چار ده در دمشق شام جنت مشام گفته شده ہے

## ترجیع بند

— ۱ —

حضرت کرد گار از حکمت داده نظمی عجیب در خلقت  
کرہ ارض را چو خلق نمود بود جسمی ز نار پر هیبت  
این نیم حیات بخش برو بد بخاری کثیف بر غلط  
چون بود قاعدہ کے هر مایع سرد چون میشود کند جدت  
نار سیال را احاطہ نمود ورقی همچو روی شیر صفت  
قشرش بسته و بخار کثیف رفع گردید و کرد مائیت  
ریخت آن آب بزخ این قشر بخرا ہا شد پدید ازان حالت  
قوہ نامیہ پدید آمد برہین سطح قشر بافتحت  
بعد ازان شد ظہور حیوانات تا کے آمد ظہور انبیت

= ۲۹ =

شد مکرم چو نوع انسان برش ماند تاج جعیت

| هیئت اجتماعی ملت

{ نام اوصلطنت شدودولت

— ۲ —

نوع انسان شریف و برترشده ذیخیات افسر شد

عوض چنگ تیز شیرو بلنگ مالک نیغ و تیر و خنجر شد

فیل واشتفرس و حوش و طیور جمله اوزا طبع و جا کرد

کره ارض باهمه مخالف زیر فرمان او مسخر شد

ذیخیات و جماد و نوع نبات دایره کشت و او چو محور شد

دواوا یل چو بوست میبو شید رفته رفته چنان توانگر شد:

که زدیها او اطلس و محل ساخت بوشاك و زینت آور شد

گوشت میخورد خام و گشت چنان که طعامش ز شیرو شکر شد

عوض جله قوت و قدرت که دگر نوع را میسر شد

بهر انسان که بود نوع ضعیف قوه عقل یارو یاور شد

عقل او را برای جعیت کرد ارشاد و حکم گسترشد

| هیئت اجتماعی ملت

{ نام اوصلطنت شدودولت

— ۳ —

| هیئت اجتماع کر نبود شیخی و احد معیشی نکند

{ چونکه انسان بچیزهای کثیر هست محتاج و دفع آن باید

= ۳۰ =

بی نشیننگ و لباس و طعام زنده کافی بجا بسر آید  
دفع اینها بدون جمعیت گر بود باد شاه نتواند  
پاد شاھان مستبد خود را گرچه بر هرجه مقتدرداند:  
لیک لیک گرده نان زگندم و جو بسر خود بدست کی آرد  
بیل از هر گندن ته دای سی میلیون نفوس میباید  
هست محتاج لطف جمعیت مستبد ان چه شد که کبر کند  
گر نباشد مرا حم ملت هم گرسنه برهه میماند  
شدوی نعمت گریم بزرگ هیئت اجتماعی بی بدد  
شاه نوع بشر همین باشد دعوی مستبد نمی شاید

هیئت اجتماعی ملت

نام او سلطنت شدودولت

نوع انسان شریف گشت ازان که نمدن بطبع اوست نان  
مدنی طبیعت ازان باشد که بجمعیت است زنده روان  
غالبیش ساخت بر همه حیوان فیض جمعیت و تعاون هم  
به تعاون کشید مدندا ساخت نیغ و نفگ و توب و سنان  
فیض جمعیت و تعاون بود که شدش رسیل و تلگراف آسان  
شدش: اور به بخوب هیجو نهنج که در راز حکم کرد روان  
بخوب برقی: که بر هوای نیم کرد چون مرغ تیز پر طیران  
خبر شرق را بفرب آورد بیسکی لمجہ بی صرور زمان  
کوه ها را شکافت و محرا را در نور دید و کرد طی مکان

= ۳۱ =

این همه شد ز فیض جمعیت که تمدن بشد نتیجه آن  
هیئت اجتماع را نازم که تفضل نمود بر انسان  
هیئت اجتماعی ملت  
نام او سلطنت شدودولت

هیئت اجتماع را بنگر که جه احسانها کند به بشر  
اتفاق و تعاون و امداد شفقت صرحت بسکدیگر  
علم و عرفان و صنعت و نزوت ادب و فضل و هم کمال و هنر  
فابریل و مکاتب و او تل هم شفای خانه های بحری و بر  
هم آکادمی تیاترو او به را کافه شانسی ترا موابای موثر  
اکسپوز یسیون و شرکتها بازگشتو و بازگر پر زر  
وضع قانون و نظم پولیتکل قوت حرب و قرعه عسکر  
هم منسیال و هیئت اعیان پارلمت و عدالت کشور  
دار شورا و دار مبعو ثان داخلی خارجی و بحری و بر  
امیرا طور و پادشاه و فرمان هم وزیران علم و مال و دکر  
جهه از فیض ملت و هیئت گشت پیدا برای نوع بشر  
هیئت اجتماعی ملت

نام او سلطنت شدودولت

- ۶ -

شد حکومت سه گونه در عالم مستقل نیم مستقل مد غم  
مستقل آنکه حکم هیچ کسی نبود بروی و ندارد غم

= ۳۲ =

سلطنت می کند چه بیش و چه کم  
باد گر دولتش مساوات است  
از کسی هیچ یا نیارد کم  
در حق حاکمیت و عزت  
چون تجارت سفارت اعظم  
با دول باشدش حقوق کثیر  
در حق صلح و حرب و آمدورفت  
یکد گر را همی کند حکم  
چون شود پیش در میان دعوا  
پوسته و تکراف در یلوی شان  
که رود آید و قبول شود  
دولت مستقل شد آن ملت که بود حرب حاکم و خرم  
هیئت اجتما عی ملت

### نام او سلطنت شد و دولت

— ۷ —

ملت و هیئتی که نیست و را حق احکام خارجی برجا  
یافی در داخل ممالک خویش مستقل هست و بیشتر بر روا  
هر چه خواهد کند نگوید کس که چه گردی و بیکنی شاهها  
کر بیک روز صد نفر بکشد کس نیارده گفت چون و چرا  
لیک در هر معا ملات بروان دست غیری بود به او هبها  
دولتی دیگری دران بابت شده حامی او بد و لتها  
باد گر کس معا هدات نداشت غیر آنکس که حامیست او را  
کشته محروم از حقوق دولت هست مختار و مانده تنها

= ۳۳ =

گرچه ضرب طلاه و نقره و نوط باشدش لیک هست شاه روا  
تک داک او قبول نشد پیش دیگر دول ہیچ کجا  
دولت نیم مستقل اینست که بخارج نباشدش سرو با

هیئت اجتماعی ملت  
نام اوسلطنت شدودولت

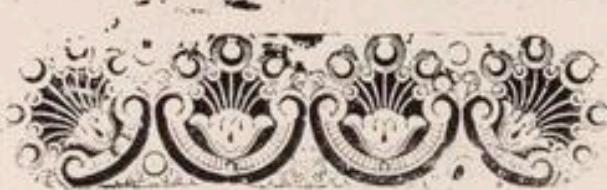
- ۸ -

مدغم آن دولتیست بقدرت بود تابع دکر دولت  
جون نوابان و راجگان باشد زیر قانون و حکم پرشدت  
نی بخارج معامله دارد نه بداخل و راست ملکت  
لیک نامش حکومتیست جدا بدبه دارد و بسی حشمت  
جونکه او تابعی قبول نمود کرده متبوع او و راعزت  
فیل ها قصرها و جاریه ها سامان زیور و زینت  
عسکر و توب هم اگرچه و راست نیست لیکن و راز خود قدرت  
حیف بر ملت یک شد محروم از تمام حقوق حریت  
هیئت اجتماعی که بران حکم راند برو دکر هیئت  
گرچه بازوت است و خیل و حشم نیست دروی شرف چو هست امرت  
شد بخارا و هند و خیوه و مصر مدغمسی را نمونه عربت

هیئت اجتماعی ملت  
نام اوسلطنت شدودولت

درشام ۱۳۱۲

= ۳۴ =



### جغرافیای مختصر ممالک افغانستان

سید المقدم

آن شہروار حسن که نامش (ندن) است اور اخاک قطمه (اوروب) توطن است  
پیش از زمانه های در رازی در (آسیا) می بود باز شاه و همیراند حکمها  
از علم و صنعت و ادب و حکمت و کال از نزوت و سعادت و عمران و نقدومال  
آن قطمه را چنان یکمال آوریده بود کو اوروب خراب و راغبته مینمود  
تا نیز حسن لیلی شرقی مثال ما  
مجنون نمود خسر و غرب و شمال را  
لکن بکفر نعمت و بیسا کی و بدی  
عشق او نمود بسی بد عت و ردی  
زار و بغرب نخت حکومت نهاد شاه  
او روب ز حسن روی (ندن) بشد چو ماه  
انو از شمس حسن ز مغرب طموع کرد  
مشرق زبون کشت و قیامت شروع کرد  
ای (شرق) شاد باش که خلاق ذوالجلال  
تبديل مید هد همه دم حال را بحال  
حال از مان آن بر سیده که دور چرخ باز آورد برون مه غرای تو ز سلخ

- § -

### افغانستان

در وسط آسیاست یکی خاک پون بهشت در شرق هر که دیدور اغرب را بهشت

= ۳۵ =

آن خاک باک قطمه (افغانستان) بود  
از غیر خالی بر همه زاغه اینان بود  
خالک و هو او آب وی از حسن ذات شد  
اخلاق اهل او هم کی خوش صفات شد  
از هر آب جاری چمن سا بدل او  
گردیده های لذت دل فرانگ  
از حسن قابلیت خاکش چه گوییست  
وزفیض خوشگواری آیش چه گوییست  
که سار پر زبرف بر اطراف آن محاط  
اهار و چشم سار زدیاش در ابساط  
— § —

### — ۲۴) تحدید حدود —

اول بیان کنم تواز جاز حد او باز آورم سخن بسر بند و سد او  
از سوی غرب هست به (ایران) حدود داد  
سوی شمال اوست به (پامیر و روس و چین) بود کمین  
از چار سو بخار و ولایت متین شده حد بند یعنی بقوت مردم امین شده  
— § —

### — ۲۵) ولایت غربی —

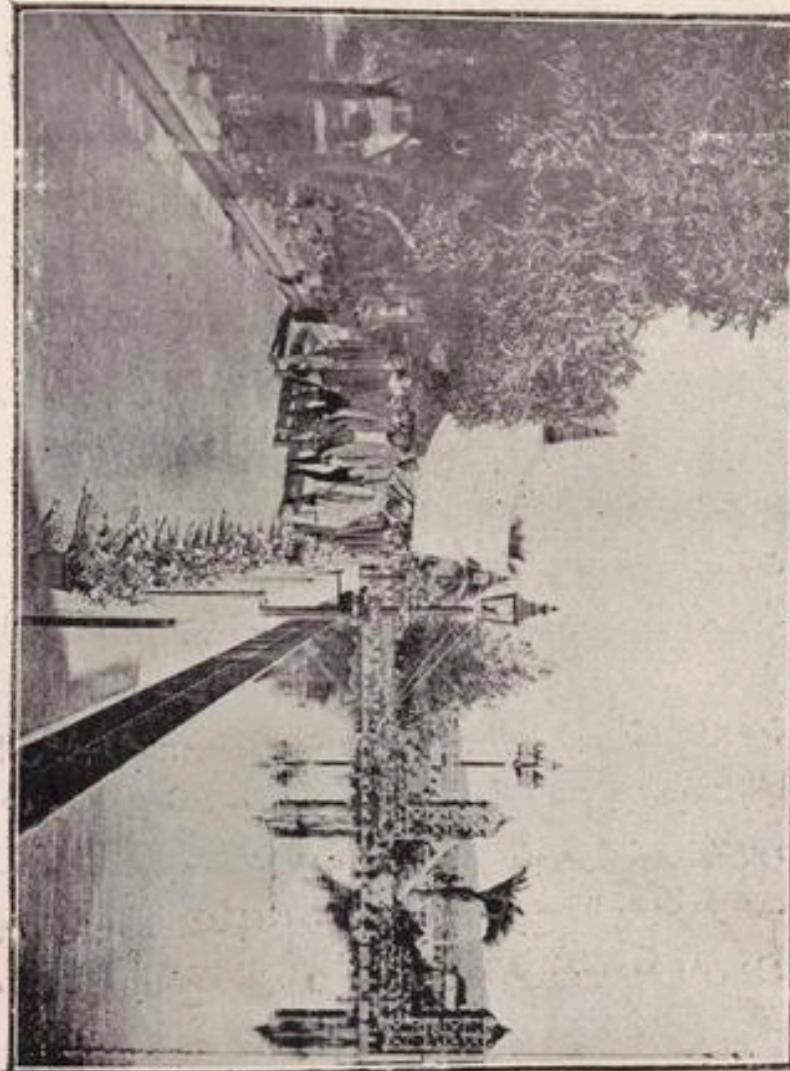
در غرب شد ولایت معمو: (هرات)  
از قابایقی که خاکش خدا نهاد  
با دام و بسته جوز و عنب آلو و انار  
اقوام بس عجیب و غریب است در هرات  
لکن همه جسور بود صاحب ذکا  
آن قلعه متین صنع چه خوش بود  
از توبهای صد هنی بس بزرگ و خوب  
آماده گشته بور دفاع وطن در و

= ۳۶ =

### ولايت شرقی

در شرق شدو لايت زر زيزه نگهيار  
شهر (جلال آباد) شده مركز قرار  
خوش آب و خوشهاست همه سر زمين او  
چون اين ولايت بکافستان قربان از وقت فتح خطة مذكور شد مبن

نمای از جنوب آباد



= ۳۷ =

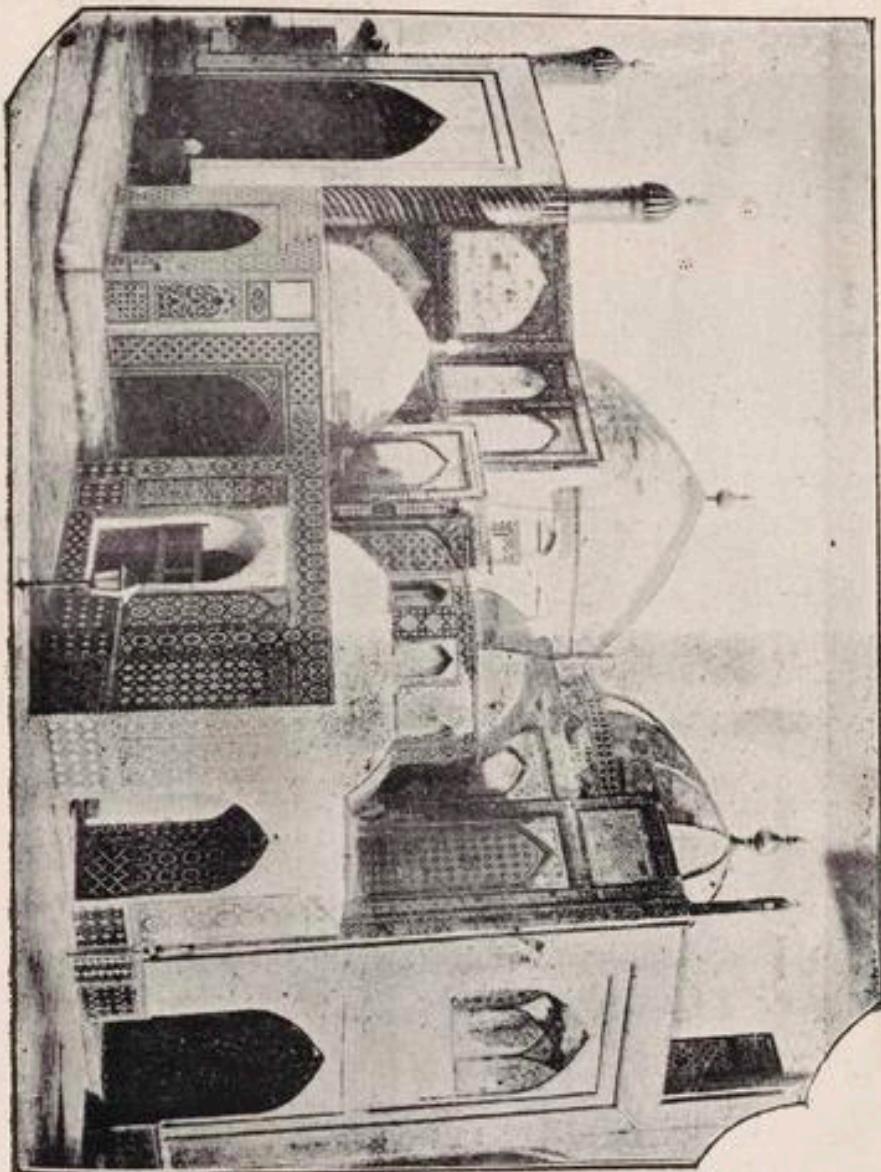
الطراف اینولايت زر بازنگنهار گشته مخاط جمله به انواع کو هصار  
 (خبر) کدرهایست محظوظ و بلند و شنگ او بهر هندتسد متنیست پر زنگ  
 لیکن بجای سنگ در ان سخت کوههار انسان پر سلاح بیا بی در خت و از  
 صد هاقلاع جمله پر از مرض دم شجاع دشمن به پیش هر یکی شان کتر از میان

— § —

### ولایت شمالی

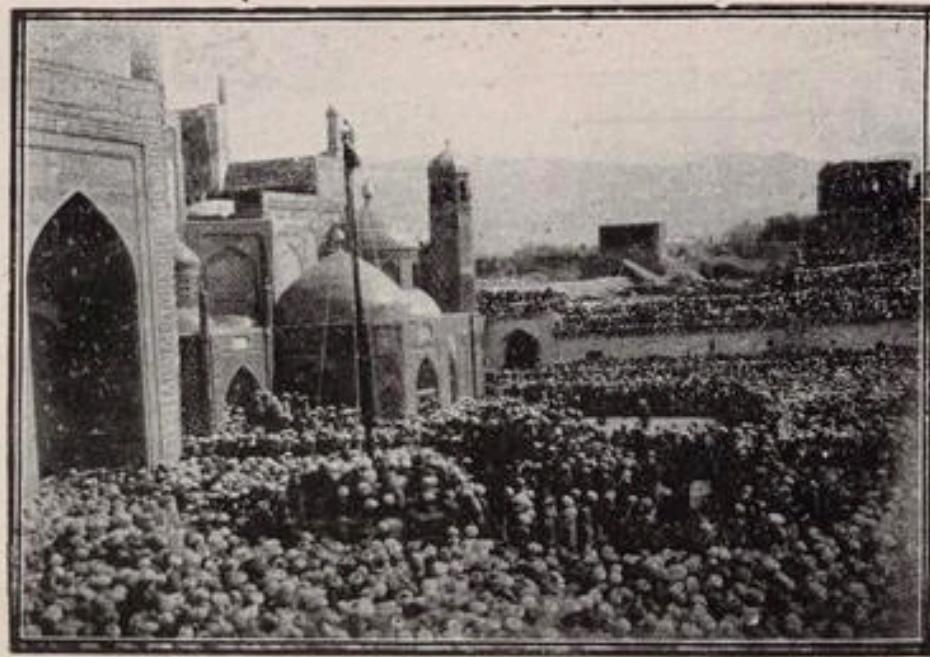
اندر شمال هست زمینهای پرنفو ترک است اهل آن و بود (بلغ) نام او  
 افغان و ترک گشته هم متجوز در ان یک قوم دیگری شده بیدا از ان میان  
 از هر دو و شیجاعت فطری بذات شان افضل و کرم اطاعت و خوبی صفات شان  
 جرار و تیزکار و مجا هد بکار رزار هم مادر اهل جمله و هم جملگی سوار  
 صحر است اینولايت و عالی زمین او جود و سخاست عادت خیمه نشین او  
 ایان بس قوی و شترهای بس بلند باشد مدار روت این قوم هو شمند  
 بس شهرهای سعد و خوبی در سیلوات زان یک (منار) حیدر کر از باصفاست  
 اندر من ار بانخ بیا و صفا بین در وی عیان کرامت شیر خدا بین  
 او را مقام معنوی با صفت ابو د شاه ولايت آنکه «علی مرتضی» بود  
 اندر من ار بلخ بیا گشته از قدیم اهر سال در بهار یکی هر رضی عظیم  
 از بهر خاص و عام فواید نما بود جای دعا و بیع و شرا و صفا بود  
 شغنان و طاشقرغان بود و دشت ارزنه بلخست و قندز است و بد خشان و میمه  
 دریای آمو آنکه بعالم بود علم جاری بود به آخر این ملک بر حشم  
 این هر فاصله میان حدود ما با ملک روس پر حیل قوت آزمای

= ۲۸ =



مزار فیوضات آثار حضرت شاه اولیا

= ۳۹ =



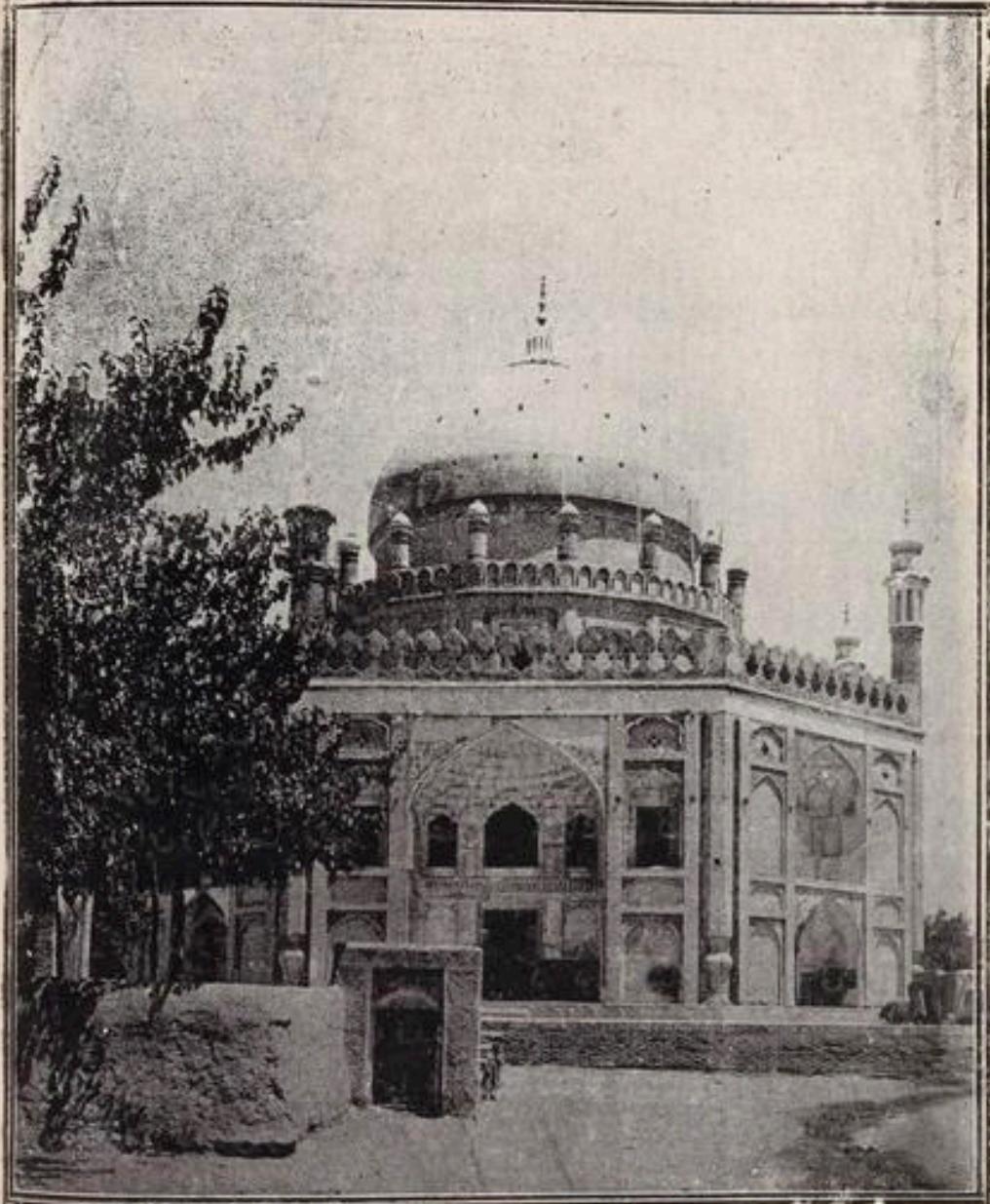
### عرض میله کل سرخ در من از شریف

### و لایت جنوبی

سوی جنوب آی و خبر گیرای دیر  
بینی ولا یتیک بیانی و را نظر  
شیرین بود که نام خوشش (قندهار) شد  
در این ولاست دو فضل بسی عظیم  
اول بدانک منشأ قوم جلیل ماست  
عنوان قوم قوم (محمد زنی) بود  
با زنی قند هار بود «شاه احمدی»  
تأسیس داد دولت افغان به قندهار  
اول حکومتی که زافان بیان شده  
افغان خاندان واصیل و پدرشناش  
از فضل دیگرش سو کویم حکایتی  
اما حکما بینکند ارد شکایتی  
فخر رسول محمد مختار کز شرف  
علم بنور او شده از جهل بر طرف

= ٤٠ =

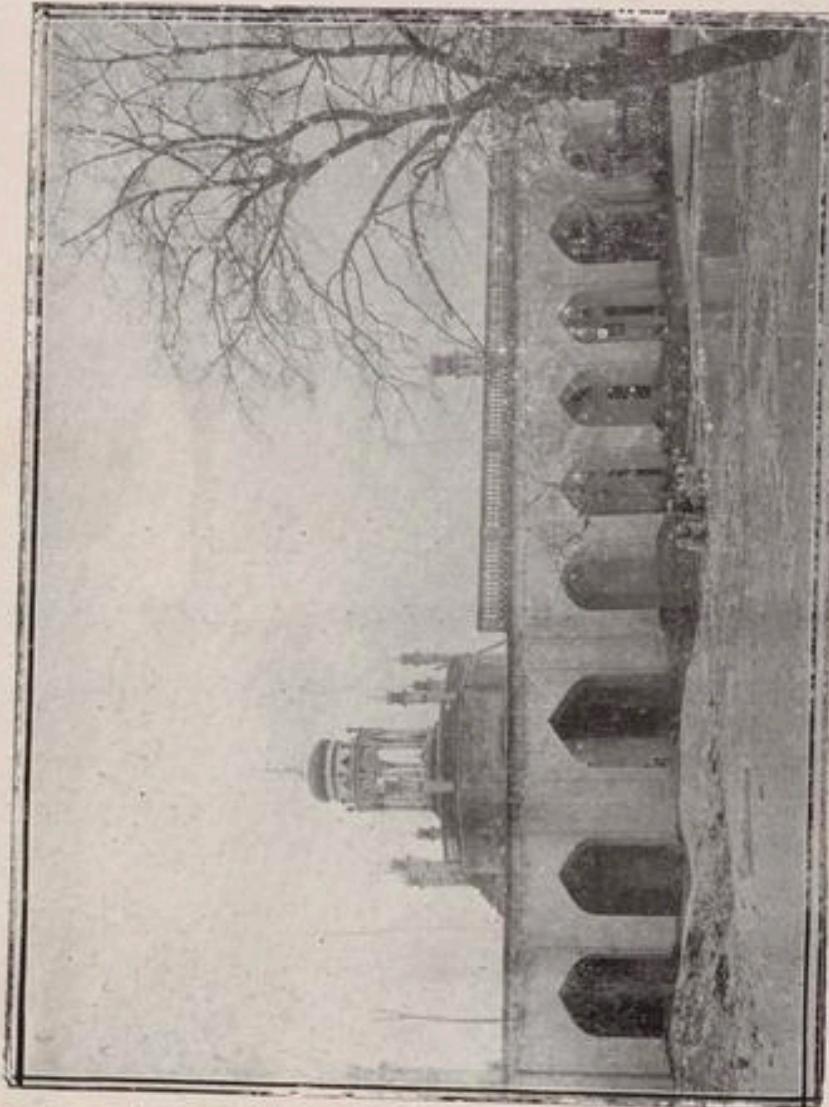
بک خرقه مقدس از نوب بالک خویش هر او یس کرده عطا در زمان پاش



مقبره (احمد شاه غازی) در قند هار

= ۴۱ =

آن خرقه، قدس باک ای زمان کجاست پرسی بگا بگوی که در قند هار ماست



فتن و آزادی و نزد مبارکه شهر رسول کریم صلی الله علیه وسلم در قند هار

انست فضل نانی ابن شهر بینظیر قد سیتش قباس کن ای ذات خوش شید

= ३ =

در این ولایت است اراضی پر شرف  
 (ارغند آب) نهر جسمی است و آبرو  
 هر دگر که سیر سفاین در و شود  
 انگلیز و روس حسرت این ملک را بجان  
 لکن ز فضل حضرت خالق ذوالمن  
 اقوام رسلاج اصیل و دلا وری  
 ام ار بس بزرگ دران جاری هر طرف  
 اطراف آن ز بوده زفر دوس صد کرو  
 (هیر مند) نام آن و به صحرا همیر ود  
 دارند و میدوند بسویش دوان دوان  
 وز فیض همت شه بادین و علم و فن  
 در روی شان ستاده چو شیران غاوری

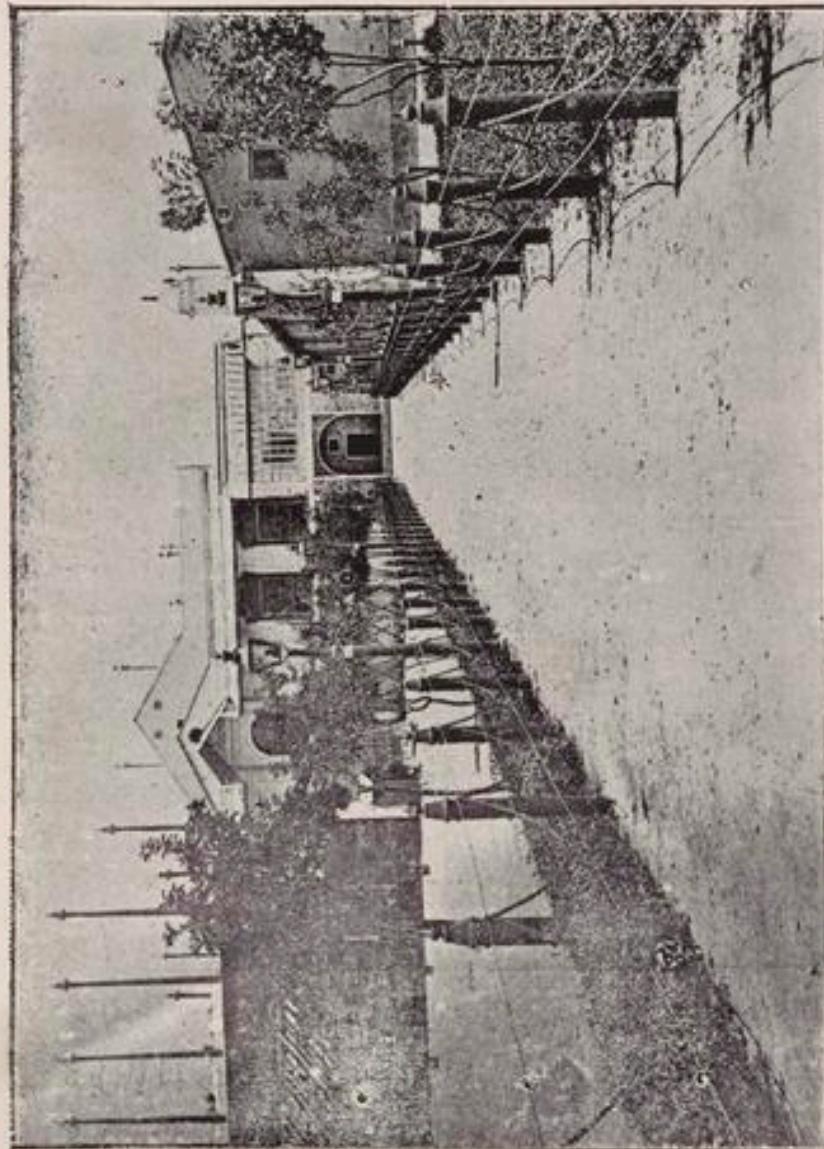
— 2 —

تعریف پای تخت و گریز مدح صاحب تاج و تخت

حالا بیان کنم بتو از مر کرمه تایابی آگهی نو ازین باک دا به  
مر کر بود یکا نه فقط هر داره بی نقطه کی تو یابی سرو یابی دایره  
ارض و قر عطا زد و مرضی وزهره را بشتون و هر شل و همه سیار سبده را  
از شمس پرشماع بود دور و روشنی  
در ارض چون نظر کنی ای مرد بر خرد  
«افغانستان» که دولت مختار با فر است  
جانست کابل و همه افغانستان جسد  
خوب است هر چه است در وکتر است بد  
یابی میان گل تو یکی آب چون گر  
در لفظ نام خوب وی از آوری نظر

= ۴۳ =

کابل بخوبی رشک گاستان جنت است ترکش اگر که عملت کار جنت (۱) است



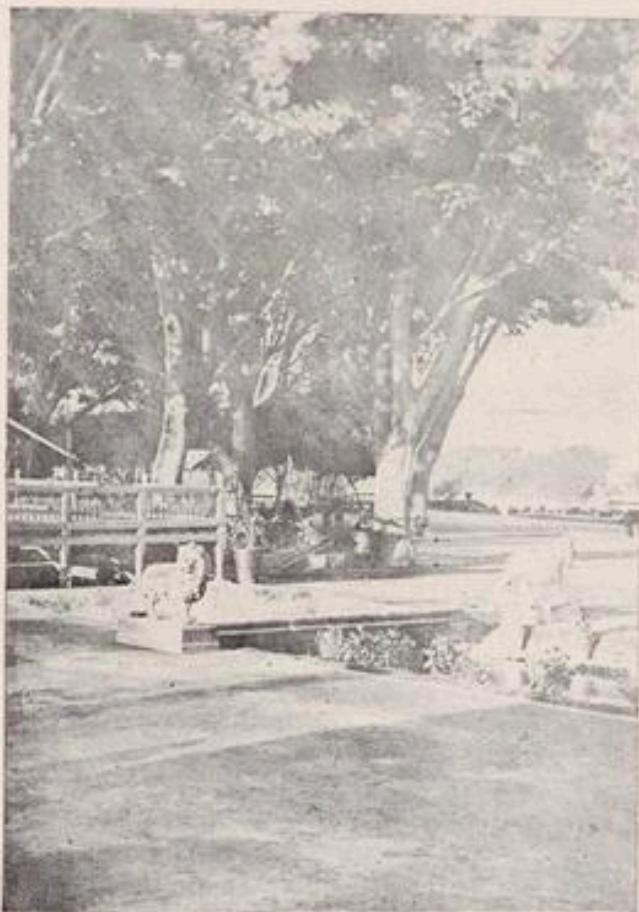
فَيَشَاءُ اللَّهُ وَمَا يَنْهَا فِيمِ إِذَا هُنَّ عَلَى أَنْكَبِ مَبَارِكَةٍ

(۱) جنت پکسر جم دیوانگی را گویند .

= ٤٤ =

---

کابل قدیم و کهن و شهر است خورده‌ال تذکارها د هدبتو از رسم وززال



یك منظره از باع ارگ مبارک در کابل  
کابل ایا نیست جسم و بسی فراخ ندnam شرعام بران جمهه کی مناخ  
کابل ستان بنام بود جمله کی زهین کابل شده است شهر و دیگر ملحقش بین  
در و قعش نظر فگن و وضع شهر او بزرگه او گذر کن؛ سهل و نهر او

= ٤٥ =

اطراف شهر و جمله ولايت بکوهسار گشته محاط و دامن شان برز چشمه سار  
وززل  
 کابل بود که تختنگه دولت است او کابل بود که منع هر عزت است او  
 کابل بود که هست به اسلام ازو اميد زیرا که هرز مان زترق دهد نوید  
 کابل بود که جمله افغانستان بدو مر بوط گشته و بودش فخر چون (يدو)  
 شهر يدو که مرکز آپونیا بود از بهر شرق مسطره خوشها بود  
 سی سال پيش ازین بجهان نامهم نداشت يکبار گي بجمله علم علم فراشت  
 آن فا در حكيم عليم عظيم فرد جون يكندار آده گرمي نه ييني سرد  
 اسباب بس عجیب فراهم بیا ورد تا بردرا برد بیوا گرمی آورد  
 شمس بزرگ را چو تنوري بسافت كرد از بهر ارض تاشن اورا حیات كرد  
 گاهی سوی شمال كشد شمس را خدا سوی جنوب سرد شود ارض و هم هو ۱  
 بازش سوی جنوب روان آورد دوان سوی شمال شده افسرده گی عیان  
 امر ش شده مسبب اسباب کائنات صيف و شتاء پاست به اين دور با ثبات  
 اسباب ساخت بheroی آن مرد خوش نهاد جون خواست امر او که بزایون دهد مراد  
 از فهم و عقل او شده باریس نو (يدو) (ميکادو) نام پادشاهي شد عطا بدو  
 کابل هم از فيوض عمیم حبیب او بیمار بد «حبیب خدا» شد طبیب او

= ۴۶ =

مار است وقت شکر و نایش کرد گار یکبار نی هزار بصد ها هز از بار  
 خادق ذوالجلال عنایت نمود یک با شاه عادل با عقل و دین وجود  
 روز جلوس او بسر تخت سلطنت شد روز اول شرف و بخت تملک  
 آن روز پسرور میبا من بروز شد بر جمله مومنین زمین شامروز شد  
 فضل خدا وهم مدد روح مصطفی کرد استوار دین خودش را به او پس  
 پر پا نمود رایت دین را بدست خویش اغیار را بقوت دین کرد بست خویش  
 شاهیست کر حففات خداوند ذوالجلال کرد است اتصاف به اخلاق و هر کمال  
 الله را جود و دست بود شد حبیب او افعان مریض بدوشد طبیب او  
 آن خاک فخرها کندیم کره زمین کو ابود (حبیب خدا) صاحب این  
 ظل خدا حبیب خدا پیروز سول در قلب خاص و عام شده ظاهر قبول  
 مات جو یشه باشد و سلطان بود شجر آرد درخت هم نهان یشه همان  
 بنگر تو فضل حضرت رب قدرم را بنگر تو یا وری نی کر یم را  
 چون خواست فضل او که کندیاره ور شجر بخت بید اخداد عنصر بیکد گر  
 از جمله اصله های شجر این صد ابود نو (سراج ملت و دین) باضیابود  
 یارب چه روز بود ها ن روز دلفروز کریکت کروز مسدسلیان کفر سوز

= ٤٧ =

بایک لسان و قلب برامد همین ندا باشد (سراج و ملت و دین) این امیر ما



باد شام خود مختار دولت علیه مسنتله افغانستان اخحضرت (سراج الملة والدین امیر حبیب الله خان)

= ۴۸ =

---

زاروز جله، ملت و قوم از بزرگ و خورده از دین علم و بخت و شرف حصه های برد  
 بکشاد گنج و کرد کرم بر عموم عام از فیض آن سپاه و رعیت گرفت کام  
 اعلان نمود عفو و سخا را بخاص و عام زیرا که عفو و جود بود عدل را مسام  
 املاک و هم عقار و بسی مال هم منال بخشید و عفو کرد گذا هان ببین کمال  
 اوصاف بر مجامعت این شاه خوش خصال کی می شود بیان بدعا ختم کن مقال  
 یارب بواسیت ذات قدیم خویش یارب بخا تمی نجی کریم خویش  
 یارب بحق عظمت قرآن بر حقت یارب به اهل بیت و به اصحاب خوش صفت  
 این پادشاه که سایه ذات قدیم است این نعمت عظیم که لطف عیم است  
 پاینده دار ساز و وفق بخیرها از بهرامات و وطن با کک باصفا  
 از طول عمر و صحبت و شوکت جلال وجاه وز بخت و تخت و اهل ولد تبعه و سپاه  
 کن بهرمندو دار نشان ابد نشان عفو و سخا و مرحمتش را بمار سان

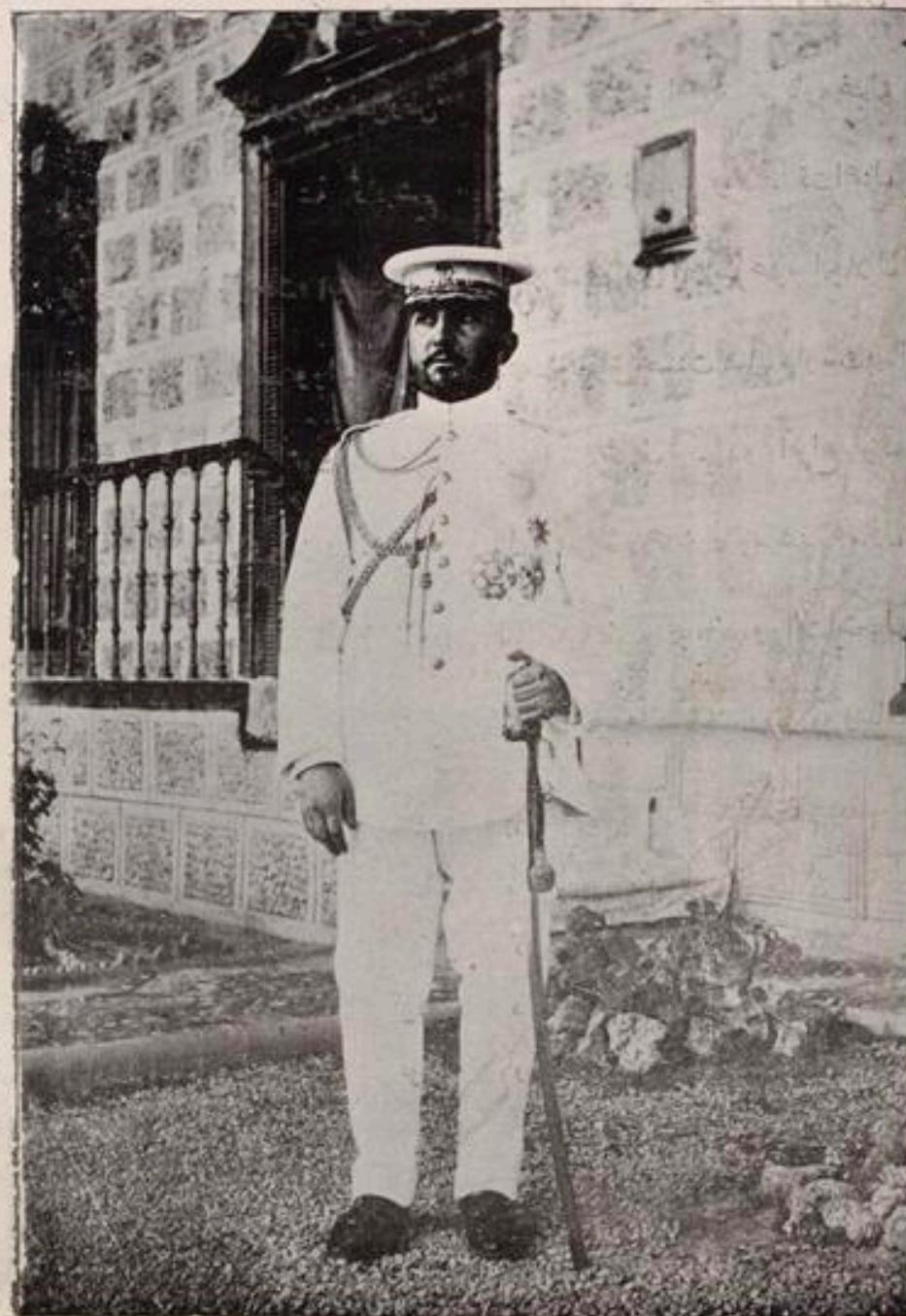
---

فی کابل ۱۳۲۳



= ٤٩ =

در مدح حضرت نائب السلطنه صاحب افخم  
نائب السلطنه آن سرور فرختنه خصال که خداداده و راعریت و فیض و اقبال



ذات محامت سهیات جناب نائب السلطنه سردار نصرالله خان افخم

= ۵۰ =

---

حضرت حق بوجود شرف آمود شریف	کرده تخصیص صلاح و ورع وجود و کمال
حامي علم و ادب سرور خوش اصل و نسب	سرور اهل حسب ماحی کفر و اضلال
دولت و ملت و ملک و وطن و اهل وطن	از تدایر تو شد از همه غم فار غبال
بایار ادرکه بود پادشاه داد شیم	هم انصیری و ظهیری و صداقت اعمال
بو جود تو ور اراحت و امنیت و امید	از فیوضات وی آمدست وزن و اجلال
محفل بزم توگلخان اسروز است و جبور	اطاف و خلاق حسن فصل بهار است بسال
هر که در مجلس انس تو شریا ب شود	کل و انوار طرب کیرد و انواع نواح
به شیم کرم عاطفت خاق خوشت	دل بزر مرده « محمود » رهاشد زمال
گرجه در شعر من ابهره کافی نبود	لیک از فیض بدز مانده ور ای انت اینحال
چند اشعار برا کنده نهودم تقدیم	تاد تذکار بیاند بحضورت و سال
ملاح اوصاف جمیل تو بکار من ز بکار	بیتر آنست که آرم بدغا ختم مقام
حضرت حق که بود خالق علام علیم	باد ناصر بتو ای نصرالله متعال
حسن تو فیق کرامت کنند در هر کار	تازسمی تورسد دولت و ملت بکمال
حق چو کرد ست ترا حافظ قرآن مجید	داردت حافظ ناموس وطن در همه حال
پادشاه و وطن و قوم ز صدق تورد	راحت و عنزت و امنیت دائم احوال



Page  
Missing



Page  
Missing

= ۵۳ =

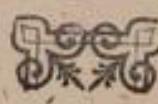
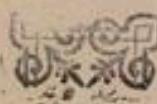
ماه صفر که خیر است عنوان آن هرسال  
از هشت میلادی مسیح صلو علیه و آله  
بالله و سه صد و بیست و دهشت زی هر ام  
کام مدیده آن در از صلب پاک ذاتی  
کش هست خرم زر در بخشش بر کاه  
از خاندان شاهی یک فونهال اقبال  
بر جست و داداول باز نکوی دخواه  
کای ذات بالکباری وی خالق سحر کاه  
از حضرت الهی خواهم بعجز وزاری  
کن هر وور نهالم یعنی (خلیل الله)  
هم جدواب و امش محفوظ دار آفات  
دایم نگاهدارش با عن و شه کت و جاه

در کابل ۱۳۲۸

### تاریخ ولادت فرزندم عبد التواب

هر سه شاهزاده ایشان توبه و طاعات صواب  
در چنین ماه میارک که در فیض کریم  
آمد از کتم عدم ماه جبین یک ولدی  
روز بختیه نم بود ز ماه رهستان  
طا لعش سعد بود مقدم او خیر عظیم  
خواستم ناموی از حضرت سردار کریم  
رتبه سلطنتی منصب سردار ریا  
نام بنهد و را حضرت عالی ذکری  
از «محمود» بود ناموی (عبد التواب)

در کابل ۱۳۲۵



جنیوار

= ٥٤ =

## تاریخ ولادت فرزندم عبد الفتاح

خالق کون و مکان رب علیم فناح  
کرد احسان ولدی صاف چونور مصالح  
در شب جمعه و از ماه محرم بتجسم  
خیر قدم شده و فیض بی اوردو نجاح  
بیست و هفت و سه صد از اف فرون بودسته  
که شد آن گوهر تابنده سرور ارواح  
کفت در گوش دلم هائف غبی نامش و جب سعد و فتوح آمد  
(عبد الفتاح)

در کابل ۱۲۲۷

## قطعه تاریخ تأسیس مکتب حریمه سرا جیه

(در دردار السلطنه کابل)

«سراج الملة والدین» شهه عرقان بنام ما که در تاریخ افغان (محیثی ملت) شدش عنوان  
جفات نوع انسان از کمال و علم و عرفان شد چون بود علم و عرقان بس جادش دان جادش  
از ازو (محیثی ملت) و راخو ام که از افغانش در عالم و هنر بکشود بهر مردم افغان  
ناس (مکتب حریمه) را بنیاد در کابل در انجیع آورید از هر گروه اصناف شاگردان  
هزار و سه صد و هم بیست و هفت افزون بد از هبری

که شد تأسیس این مکتب ز فیض شاه با عرقان

کابل ۱۲۲۷

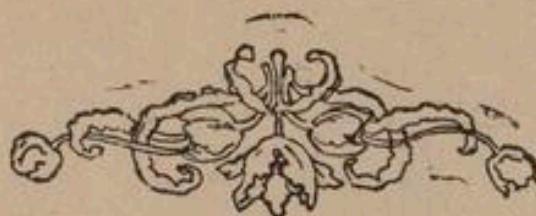
- § -

= ۵۵ =

## مکتب

مکتب بود که باعث فیض و سعادت است  
 مکتب بود که کرده ترقی بد ان دول  
 عالم است جان و جسم بود دولت و وطن  
 مکتب بود که منبع علم است و جان جسم  
 مکتب بود که هست روان هر جان قوم  
 عقل و ذکا و هوش به انسان چو شد عطا  
 علم است هر عقل و ذکا صیقل جلا  
 مکتب بود که موحد علم است و عقل و هوش  
 مکتب بود که بر تری و فضل ازو بود

در کابل ۱۳۲۷



= ۵۶ =



### توحید خالق یگانه بزبان موالید ثلاثه

#### بيانات

الله که خالق جهان است درکون و مکان عیان نهان است  
هر ذره و جزء فرد ذات شد بهر تجلیش چو من آن  
هر ذره این عجیب اش باشد مظاہر صنع رتب یکتا  
در برگ نظر کن و گل او در تاک نظر کن و مل او  
در ریشه و میوه شاخ و ساقش  
غوری کن و صنع حق نظر کن  
بنگر که جگونه صانع فرد  
از نخم جماد رنگ پر کرد  
آن ریشه زم و نازک و خورد  
از سوی دگر نمود بالا  
در خاک هر آنقدر که ریشه  
در ساق همانقدر بلندی  
پیدا شود و چه شوق مندی  
شاخ آورده و زبرگ پوشد  
دیباي لطیف سبز بی بد  
کامیاب لطیف و بس ظرفی اثمار لذت و بس لطیفی  
بار آورده و دهد حلاوت می آورده و دهد شطارت

- § -

#### جهادات

حالا بسوی جماد بنگر کوشکل دگر دهد به منظر  
انکال حجاز مختلف را سنگی هماده در سرا با  
در کوه بین و سختی او در زرمه و اوج پستی او

= ۵۷ =

رخام و سماق زرد و ازرق خشیده بکوهها چه رونق  
 الوان عجیب مختلف شکل آرد بنظر محیر عقل  
 از سبزه مخلین نرمین پوشیده قبای خیلی رنگین  
 هر قطره آبشرسر شار بر سبزه سنگ رنگ نکار:  
 کرد است چنان کهر فشانی حیران بخوده نقش مانی  
 در نوع جداد اگر بینی کانهای عجیب جمع بینی  
 نفرم به سفیدی زربزو دی در جوف زمین نکار بندی:  
 کرد است حکم خالق فرد خلاق جداد و سبزه و ورد  
 یاقوت و زمره دست و نیلم الماس و زغال سنگ و قورم (۱)  
 هر باره آن زفیض یزدان در رنگ دکر شده است غلطان  
 از جمله گذر زغال را کیم آزوی سیاه نور تمحیر  
 انوار فیوض حضرت حق اسرار عجیب کرد ملصق:  
 با این سیه زغال سنگی و واجه غریب شوخ و شنگی  
 از نور و حرارت ش جهان را نور آمد و زنده کرده جازا  
 آن غاز هواه کرد روشن هم کوچه و شهر و کوی و بزن  
 از سنگ زغال شد بدیدار روشن بود این بیار و اغیار  
 آن سرعت سیر و دود تاریک در دیل و به آگبوط و فاریک  
 از این سیه نشیل آمد گر او نه بود عطالت آید  
 بیکاره شود زدور افتد چرخ همه انجمن معدود  
 آرام و سکون شود هویدا در جمله کارگاه دنیا  
 بک سردی و ظلمت مدیدی تاریک کند رود سفیدی  
 بنگر که به تیرگی چه نور است در نوع جداد نور طور است

(۱) یکنوعی از معدنست

= ۵۸ =

ظاهر سیه است و تیره و نار باطن همه کر میست و انوار  
از جله عجب تر اسکالماس از خم بود، بگیر مقیاس  
یک آنجره میکند نمیع در حکان زغال بر توسع  
ذان انجره شد بدید الماس بنگر حکم حکیم و بشناس  
— § —

### حیوانات

غوری تو بکن بنوع حیوان اسرار خدا به بین نما یان  
در بیضه سخت کلس ما نند کرجان اتری نداشت ای رند  
بنگر که جسان حکیم مطلق آن زر دی مایع دز و نش  
چوچه شدوشد سفیدی خونش از زردی تخم و هم سفیدی  
مرغی شدو رفت در بلندی یک حس عجیب عشق و لذت  
از هر رحیات کرد خلقت مخلوب شده است نوع حیوان  
از هر همان لذا مذ جان قفریق نمود برد و فرقه  
یک فرقه زود کرچه؟ ماده! و ماده! مواد روح با تو  
عنق از تو و لذت تو هر سو در طا یرو و حشن و ما هی و مور  
عشقی بنهای دو لذت و نور نوری و چه نور؟ نور اسرار  
تخلیق نمور هر ایسکار کار یک هزار نوع ایجاد  
کار یک هزار زند و گانی زان کار بروی کار آمد  
عنقت مدار زند و گانی بی عنق بجا سست کامرانی  
از عشق بیاست کاش اتش در (جادبه، عسوی) بنگر  
کو عشق بودنه چیز دیگر زان جاذبه علم است بر پا زان عشق حبات شد هو بدا

= ۵۹ =

در طا برو چار باو انسان شد جو هر نور عشق سوزان  
 زان سوزش و شوق و لذت و نور گردید عیان چه شورش و شور  
 یک قطره آب کرم مایع با قوت بیهوده طبایع  
 از منبع صلب و التائب اجرا بمجاری العذاب  
 آن آب عذوب شد کوا را بر طبع لطیف نطفه پیرا  
 بدآب وو بش جنین آور د بلعش بخود و در رحم برد  
 مادر پدرش خوش وصفان اک شد طفل و قدم نهاد بر خاک  
 نز دیکی آن و داد عشقست از لفظ شجر مراد عشقت  
 زان میومه ترا هزار غم زاد نز دیک شدی شجر نمر داد  
 سرهادی غم شدت فزونت یکسر بدی خالی از غم دهر  
 آزادی بهشت و نار اسارت دنیا غم و بیغمیست جنت  
 چون کشی اسیر دام عشقش خوردی می وصل جام عشقش  
 کشی بغم جهان گرفتار غمای فراق و وصل دلدار  
 یک لحظه اکر فراق آید جان بر تو کران و شاق آید

— § —

### — احوال انسان —

تورات چنین بیان نموده در خلقت آدم ستوده  
 خلقش چو نمود زاب واژ طین رو حش بد مید و کرد تلقین  
 حوا چو نبود کار آدم بد سجده و طاعت دمادم  
 جز بنده کی همد می نبودش از جله جهان غمی نبودش  
 این کرمه ارض خانه اش بود محبرا و جبال لامه اش بود  
 آزاد بد و نبود چنگل در بیشه و آبشار و چنگل  
 از نعمت رنگ رنگ جنت محظوظ بد و نداشت نفلت

= ٦٠ =

هر گوشه ارض مسکن بود دنیا همه دار مامنش بود  
آزادی و بیغمی بہشت است آزادی بخلت و سرشت است  
آزادی یکسو شده و عشق کشت همراه  
در دام لذایذ تن سل افاده و نمود او تکامل  
عشق آمد و کشت نام او مار شیطان هیجان شوق آنکار  
چون دانه عشق خورد آدم یرون شد ازان سرای بیغم  
زان دانه نمود از واج هر زوج به تیر عشق آماج  
آن واقعه فجیع قابل بدیک شروری ذعشق بی قبیل  
— § —

### حکایت انسان بر دیگر حیوانات

خلق عظیم واحد حق در جله کائنات و هر شی  
اسرار صنایع عجیبی تخلیق نمود بس غریبی  
ابواب بسی فرا هم آورد چون کرد اراده کویسا زاد  
این نوع شریف آدمی را برکره ارض حکم فرمای  
ابواب زعقل هم او ساخت جوهر شد و درد ماغش انداخت  
زان جو هر تاب ناک روشن آورد بکف عنان تو سن  
دانست که فرد فرد واحد نتوان که شود ز خود مجاهد  
در راه میعت حیاتش نتوان که بیارد آب و آتش  
یک گرده نان ز گندم و جو: یک البهه ز کهنه و نو:  
یک مسکن و جای خواب کردن: یک مشر به هر آب خور دن:  
تهنا نتوان ندار که آن هر چند که دیو باشد انسان  
با قوت عقل یار گردید جمعیت و زیست را یکی دید  
زازو به تعاون و تناصر محکوم نمود هر عناصر

= ۶۱ =

آهن بکشید و آتش افروخت  
بیل و تبر و سنان و بیکان  
حاضر بخود و ماندار کان  
حالا تو بین به بیل و اشت  
وان گاو دو شاخ از غضب پر  
آن بخجه شیر مست غران  
وان دهشت کرگ ک تیز دندان  
انسان ضعیف عاجز فرد  
اینچه گونه دفع آن کرد ؟  
لakan چو خدای حی سیحان  
دادش بمقابل همه شان  
آلات عجیب کرد ایجاد  
با دام و کندو تیر و خنجر  
بنمود جمیع را مسخر  
بر کندو بدوش کرد و هم با  
باقوت و زور بوست شازا  
شیرش بکشید و ساخت روغن  
آن گوشت و را ذپلو و ران در روغن خود نمودش بریان

— § —

### حکایت بر سیل تمیل

تمیل کنم حکایت نفر  
از هر مثال و فرحت مغز  
در جنگل پر شکوه و شانی  
مر غابی داشت آشیانی  
جنگل ز درختهای عالی  
انبوه بد و نبود حالی  
اشجار بسایه کشته هم یا  
سبزه بزمین فگنده دیسا  
گهای طبیعی ، ملوان  
یک آب لطیف بس درختان  
در یک طرفی زیشه ژرف  
در بیشه این چنین که گفت  
انواع وحوش و طیروضیم :

= ۶۲ =

غافل که بشر بود فسادی !  
 در زیر درختی خوش بکار نداشت  
 بر سر زده و گل بعیش کاری :  
 در آب و بخشک با خم و بیچ :  
 خسیدی و گردی خواب راحت  
 در خواب بدید روز ماتم  
 انسان بقنا مش داده یعنی !  
 در جنگل شان فرج و شادان  
 آورده و او نشسته خود کام  
 سر کنده و پر ربوته یکسو  
 گرده است و ربوته آب و تابش  
 بر خاست زخواب و بس مو حش  
 باشور و فغان به ناله هاشد  
 ذوق وطن از دلش بدر کرد  
 آرام غی کرفت یکجا  
 از بزم سر خدا بی امداد انسان :  
 بگریز که خواهد آمد انسان  
 در زیر درختی او فساده  
 بر جست پنهان و گفت آیا ؟ :  
 انسان چه و خوف و بت از کیست ؟  
 هستی و ولی ندیدی انسان  
 افساده زهر ما به پیچش  
 بربان کندم بر آتش و دود

بودند به بیغمی و شادی  
 مرغابی به بیشه آشیاند اشت  
 در ساحل هر آب جاری  
 میزیست و نبودیش غم هیچ  
 میر فتی و مینمودی عشرت  
 یک شب که غنو ده بود بیغم  
 ماتم چه ؟ مصیبت عظیمی  
 او دید که آمده است انسان  
 در دام حیل و حوش و انعام  
 او را بگرفه و بچاقو  
 افروخته آتش ، و گباش  
 از دهشت این منام مدهش  
 پرواز نمود و بر هواشد  
 از جای مقام خود سفر کرد  
 در هیچ مکان و هیچ مأوا  
 فریاد هم کشید و گریان  
 ای طاپرو و حش و جاریان  
 یک شیر بزرگ پر مهبا به  
 بشنید چوهای و هوی اورا  
 این شور و فغان و ناله ات چیست  
 بطکفت : که ای تو شاه حیوان  
 انسان تومگو ، بلای مدهش  
 یابد چو مر اکند پزد زود

= ۶۳ =

دندان بعظام من بر آند  
 ترسم که پیا بد و کندزیر:  
 یابدره پیشه را کند جا  
 شد آب زغم دل دو نیسم  
 از این سخن بط نگو نساز  
 ناک تو سرایی زازو هزیان  
 بر جله تان سرو کلام  
 از نرس بر او ڈاز کم خا  
 بنشت و سکوت کرد ترسان  
 یک گرد و غبار گشت منظور  
 کنگر درون چه آبد اسرار؟  
 او را بکشم غمی کنم کم  
 گردید: خری بتاخت همپا  
 چشمش هز بر خورد و آن بط  
 غریده زبر و گفت برخوان:  
 از هر چه میدوی به رسو  
 قربان تو خوش صفات گردم  
 امروز زجنگ انس رستم  
 انسان نه؛ بلای جله حیوان  
 پرسید چه ظلم کرده بر تو  
 نامن نکشم به را یگانش  
 صد هاستمی کند نمایان  
 بر بشت نمدم را و بر جان

پس آتش جوع خود نشاند  
 بگریز ز من شنو تو ای شیر  
 هم ما و ترا او دیگران را  
 زین خواب که دیده ام به یعم  
 بر شیر غصب بشد بدیدار  
 غرید و بگفت ای هر اسان  
 بنشین و مدد و بین که شاهم  
 در سایه لطف من بیسا  
 بخاره بط ضعیف لرزان  
 یک لحظه گذشته بود کنzdور  
 شد شیر به انتظار و هوشیار  
 باشد اگر آدمی هاند  
 تزدیک چو شد ز گرد پیدا  
 در عین دو یدن خر بط  
 لرزید و به ایستاد ترسان  
 احوال خودت که کیستی تو  
 خر گفت: که من فداد گردم  
 من کهنه غلام تان خر هستم  
 بگرینه ام ز ظلم انسان  
 بشنید چو شیر قول بد کو  
 بر من تو بگو یگان یگانش  
 خر گفت: که بر من هر اسان  
 یک چیز که نام اوست پالان

= ٦٤ =

زیر شکم چو شک بفترد:  
 از زور زدن بدن کر خشم  
 بازم کند و کشد هر سو  
 پگر بختم و شدم سوی دشت  
 تاوار هم از جفای انسان  
 کفتش بنشین و هر زه کم کو  
 نتوان که کسی زند ترا پا  
 لیکن ز هر اس بود صامت  
 یک گرد و غبار ظلت آثار  
 پیداشدو میدوید غمها ک:  
 انسان بود اینکه آمد از یش  
 بظ کفت: که باش نیست انسان  
 چار پای ندارد، و نه دم هم  
 پرسید زاسب تند خود کام  
 استاده شوو، زما جرا کو  
 گفتا که من است دادو پیداد  
 کرده است من از بون و ناجور  
 پگرفت من و داد غمها  
 پرسید منش نهاد از کین  
 پرسید من ابزر اشکم  
 آندر دهنم کند چو ماری  
 کش کرد و دهن من است خونین  
 در چار سهم بیخ خلی:

در زیر دم سه چو دهی آورد  
 آنگاه زند بچوب سختم  
 شک و گل و چوب و خاک و پیاز و  
 امروز چوداد فر سه دست  
 اینست که آدم کریزان  
 چون شیر شنید منطق او  
 در مایه قوام بیسا سا  
 خربلوی بعط نشست ساکت  
 بعد از کمی باز شد بدیدار:  
 زان گرد و غبار اسب جلاک  
 چون شیر بدیدش گفت باخویش  
 حاضر شد و خواست حله بر آن  
 انسان هه منش بخواب دیدم  
 پس شیر سکون نمود و آرام  
 تسان و دوان بکاروی تو  
 تعظیم نمود اسب و استاد  
 از دست بی بشر که با جور  
 آزاد بدم بدشت و محرا  
 یک چیز که نام او بود زین  
 از جرم دو ترک سخت محکم  
 یک آهن سخت خار داری  
 آنرا بلجام سخت چرمین  
 از آهن سخت جار نعلی

= ۶۵ =

شیرینی زنده گی کند زهر  
 آن خنجر کا فرستم ریز  
 بکریزی تکیری نام انسان  
 بهلوی مرا به آن نکافد  
 در آتش و آب و جنگ و غوغای  
 مهیز که کله اش بود تیز  
 بگریختنم قرار گردید  
 از دست بشر شدم با مال  
 دشوار بیامد این حکایت  
 شد منتظر و رود انسان  
 پیدا شد ازان غبار دردی  
 افغان و دوان بتوس منظم  
 وان گردن و با و سینه او  
 نبود مکر آنکه باشد انسان  
 مر غابی فغان کشید غمگان  
 کان نیست بشر: بود ز جمله  
 آن بود بلا و من ز میدم  
 زاحوال شتر بگشت جو یا  
 تذکار نمود درد جانی  
 از شر بشر که ظلم بارد  
 حاکم شده و عوده شاهی  
 جانم شده زار و کار شیون  
 یک چوبی ازان برون بر آورد  
 گوبد به چکن بسختی و قهر  
 گویم اگرت زوصف مهیز  
 ای شیر توهم شوی هر اسان  
 مهیز که چرخ تبزدارد  
 در کوه دواندو به محرا  
 می بوبیدم و زند به مهیز  
 امر وز جو بخت یار گردید  
 این سنت صرا و قایع حال  
 بر طبع هزبر بر مهابت  
 نادیده بقهر شد بر انسان  
 تاباز پدید گشت گردی  
 یک اشت درد مند بر غسم  
 چون شیر بدید بشیه او  
 با خویش بگفت کاین سروشان  
 غریدو بحمله گشت جلال  
 کای شیر نگاهدار حمله  
 انسان که، نش بخواب دیدم  
 گردید سکون بشیر پیدا  
 اشت بز بان بیز بانی  
 گفتا که خدا نگاهدارد  
 بر جمله وحوش و مرغ و ماہی  
 ظلم و ستم کرده بامن  
 سوراخ نمود بیسم مرد

= ۶۶ =

کش کرد شد آن هزار هزار دود  
 شد میده و جودم از متارش  
 بشتم شده زارو زخمی او  
 پویان کندم به بار داری  
 طی کرد ببارهای بازنگ  
 گفتم بتواند کی ز بسیار  
 از این سخن عجیب اشترا :  
 محوش کنم و کشم و راجان  
 از شر بشر که هست بر هول  
 گر آور دش بلا بسارد  
 بودند که گرد خواست و تپ تپ  
 آمد بزمین و شیر شرزه  
 کوئی کک بود دونده کوئی  
 کوش ودم و خرطمش بران بود  
 گفتا که بشر هم اینست بی قیال  
 انسان دگرو چنین نباشد  
 کای فیل بکاروی توجون بیل  
 فریاد و هزار دادو بیداد  
 از چن کک تیزی کچ ز آهن :  
 غم بدلم ازان شد افزون  
 بر فرق خوری ز جان شوی سیر  
 بط کرد فغان و قال و ماقال  
 انداخت قیسا می بجنگل

آ زا به بمهار سند بخود  
 کشم چو اسیر آن هم رش  
 کت نام بلاعی چوبی او  
 در کوه و صحاری و براري  
 راه های دراز و سخت پرسنگ  
 این است حکایت من زار  
 شد شیر بقهر و از غصب بر  
 گفتانکه اگر بیام انسان  
 بط گفت که هان ایخوان تو لا حول  
 بهتر که خدا و رانی را رد  
 مر غابی و شیر در همین گپ  
 از تپ تپ پای فیل لرزه  
 یک فیل جسم بر شکوهی  
 از گرد برآمد ، و دوان بود  
 چون شیر بدبده هیئت فیل  
 مر غابی بگفت این نباشد  
 ب رسید هنر حال از فیل  
 گفتانکه زدست آدمی زاد  
 کوش و سرو مغزو بملوی من  
 سوراخ شده است و جمله بخون  
 یک چنگک آن اگر توای شیر  
 ما کرده تمام فیل احوال  
 از شور و فغان و آه و کلکل

= ۶۷ =

یارب بکجا شویم پنهان  
 کشند که وای آدمی زاد:  
 بتر که بتر خود نبینید  
 از قهر بشد چو سیل جوشان  
 پنهان تو عن که من شوم شاد  
 یاره کنمیش کشم و راجان  
 آن جسم ضعیف وزار پر کار:  
 بگریز که تا به بینندت، هان!  
 از دور بدید انس را زود  
 آمد هزار چون پیشیزی  
 بیقوت عجز رهمنوی  
 ریشش به سفیدی گشته بیوست  
 معلوم شدیکه هست نجسار  
 نجسار بروش کشت و لرزید  
 آیا چه کند بچاره جان  
 زد شیر برو که بد لهی  
 زان نعره و عجز کرد و استاد  
 این ظلم و ستم جراشدت کار  
 ظلمت زوجه می کند تواتر  
 با گریه و ناله کفت شاهه:  
 او لا دو عیالدار بسیار  
 با فیل و شتر نباشم هسر  
 امر و ز بی امدم بخدمت:

بیکرد فغان که آمد انسان  
 هم اشتو گاو خر بفر یاد  
 آمد بد و بد و چاره جویند  
 چون شیر شنیدهای و هوشان  
 گفتا که بکاست آدمی زاد  
 با بخجه تیز و زور دندان  
 گفتند بین بزر اشجار  
 آن جسم ضعیف باشد انسان  
 چون شیر نظر بغير بخود  
 آما چه ضعیف و خورد چیزی  
 یک آدم لاضر و زبونی  
 یک توبره بپیش و چوب دردست  
 بیزد قدی بسوی اشجار  
 نزد یک چوشد هزار ضریب  
 حیران شدو واله ماندو گریان  
 یک نعره مد هشی همی  
 بر جان بشر شرر بیفتاد  
 پرسید هزار کای جفا کار  
 بر این همه فیل و اسب و اشتر  
 انسان چو شنید این سخن را  
 من بندۀ عاجزم بسی خوار  
 نی اسپ شناسم و نه این خر  
 نجارم و نان خورم ز صنعت

= ۶۸ =

از په ر بلنگ بخه بازم  
 چون حکم کند چه باره هست؟  
 تا خانه بنا کنم به نمرش  
 از این سخنان و کار نجار  
 کای آدم بی و قوف تاکی:  
 گوئی و هیکنی روایت  
 گوئی به بلنگ خانه سازم  
 از هسمن و مزن ترانه  
 نمر است ز جله سپاهم  
 من تابع امرم و توئی شاه  
 سازم بتو خانه هر راحت  
 از تو بره برون نمود او زار  
 ببرید با آن خشب ز پشه  
 ببرید، قفس بساخت بیغم  
 کو بود جو قلعه رصیفی  
 خانه شد ولطف کن درون آـ  
 راستست و همیدهد نمودت  
 اصلاح کنم که گردی خورسند  
 نجار نمود زود مسدود  
 شد شیر اسیر دام غفلت  
 علم آمد و جهل شد زبونش  
 مرغابی بمزح گفت کای خام:  
 شه بودی و قصر نو مبارک

خدمت بود اینکه خانه سازم  
 من عاجزو آن بلنگ بد مت  
 اینست که آمدم به امرش  
 در شیر حسد بشد بدیدار  
 بکشود دهن تهمس بروی  
 از نمر به پیش من حکایت  
 من شاه همه و حوش با شم  
 اول تو بیا بساز خانه  
 من لایق خانه ام که شاهم  
 نجار بعجز گفت ای شاه  
 گر امر کنی بیکد و ساعت  
 امرش بخود شیر و نجار  
 در تو بره چه بود؟ از آن تیشه  
 اخشاب متبین و سخت و محکم  
 یک تلک حکم و متنی  
 آباد نمود و گفت شاها  
 تا بنگرمش که بر و جودت  
 یا هست و را نقایصی چند  
 شد شیر دون آن قفس زود  
 در واژه آن قفس بمحکمت  
 عقل آمد و شیر شد زبونش  
 چون شیر اسیر گشت در دام  
 این خانه و قصر نو مبارک

= ۶۹ =

ای خام طسمع غرور پرور  
 گفتم که بخوان بخان تولا حول  
 نشینیدی سخن شدی اسیر ش  
 چون شیر شنید این تمیخر  
 با قوت و زور بخه و با  
 لیکن ز صلات و متنات  
 ممکن نشدش که بشکنند چوب  
 بخمار بخنده گفت کای شیر  
 آسوده نشین و گیر راحت  
 این گفت و دراز گرد دستش  
 پرگند و را و پوست کردش  
 آتش بپروخت جز بز ش کرد  
 گردید کباب ببط بخواری  
 بخمار بخورد ببط بلذات  
 برخواست و برید چوب بسیار  
 پس فیل گرفت و خواب دادش  
 گردید سوار خود بمر کب  
 در شهر رسید و برد آن شیر  
 آن اشترا و اسب نیز بپروخت  
 بنگر که بشر به عقل و حکمت  
 انسان بکمال کشت انسان  
 حیوان بود و نباشدش فرق  
 این نکته زشق و غرب بخمار  
 (۱) رست بکنوع کباب را گویند

= V \* =

انگلیس بین و حکمت او  
با پولیتکل و بسی سیاست  
با صنعت و علم و فن و حکمت  
بنوده بنوی شرق را رام  

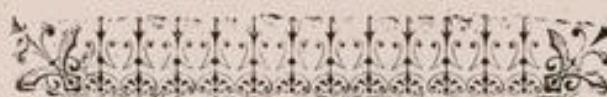
---

در جلال آباد ۱۳۲۹

میرزا علی‌محمد ابراهیمی  
— میرزا علی‌محمد ابراهیمی



= ۷۱ =



( تنهائی )

من مایل این و آن نباشم مایل شده ام بیار خاوش  
 من جا هل عالمان نباشم تنهائی و علم میزند جوش  
 تنهائی مرا صفای جان است  
 تنهائی مرا غذاتوان است  
 و فتون شده ام به آنچنان یار خاوش نشیند و دهد در  
 آن یار کتاب و من گرفتار چون گنج شدم ز معنیش بر  
 در عالم و حسد است کارم  
 گیرم قلم و گهر نگارم  
 بیک نو سخن لطیف، شرب گوید چه سخن به بیز با نان  
 بیک تازه زبان عشق یارب مگذار شود جدا ز جان  
 تنهائی و وصل یار از من  
 قصر عظمت ترا نشیمن  
 یارب چه غم است این که انسان گردیده به زنده کی گرفتار  
 از هر حیات خود بسی جان کرده تلف و زعیش بیزار  
 دنیا همه آکلست و ما کول  
 تنهائی گزین که هست معقول  
 مؤنس ز کتاب چیست هتر گوید سخن و پسر ر نیارد  
 گوید سخنی چو آب گوهر خاوشی او ملال آرد  
 تنهائی گزین که مردم دهن  
 از شهد سخن ترا دهد زهر

= ۷۲ =

DAGH GUM USHQ TA KE BZDL ZD MEHR XHTAM KAR KHOD RA  
 UQOL O XERDM BAZAND DRGHL JOWIM HME DM NGKAR KHOD RA  
 TNEHANI O WOSL YAR TOAM  
 AZ ROZ AZL SHDND BAHM  
 KARDST DEHD KTBAB O SHAHD BAIK MI KHNNE SCFA TA K  
 GAHE NROM BE PIYSH ZAHD AN ZAHD XHSTK PR XHTRNAK  
 TNEHANI O YARO SHIESTE MI  
 BHTER Z QSSOR XHSROO K

جلال آباد ۱۳۲۹



= ۷۳ =



- ۱ -

### مرثیه مینا

مر عکان اینچه خوش نوایها اینچه پرواز و پر فشا نیها  
اینچه جمعیت سرود آئین اینچه چرچره هم روز آگین  
حال تان ساده شکل تان چه طریف صوت تان خوش مقام تان چه اطیف  
لیک تو سه کده خانه خراب محظوظ ازد مجالس احباب  
چپ شوین مر عکان من چپ شین

- ۲ -

امی نه..! آمدشکاری باشد بیچ نیست در تو پر شکارش هیچ  
نیست تنها دو میله در دست است چرا پر هر قتل تان مستست  
رحم در دل نباشدش هرگز چون به بندگشک: جزوی زن  
کشدت آن شکاری زار و نزار چپ شو بینا که هستی مینا کار  
شان بپاشد که شین انسان است اینچه کاری قساوت افسان است  
چپ شوین مر عکان من چپ شین

- ۳ -

از برای خدا سکوت کنید جو نکدیدم که آن جفا تمهد  
راست کرد آن تفک آتشبار هر قتل شما نام شکار  
یا خدادادست ظالمش را ده لرزه تا کان نکرده بزه  
یا آهی کن آتشش خاوش تا تفکش بماند اندر دوش  
آه! صد آه! یکد عای حزین کار گرنا مدد نمود کین:

= ۷۴ =

چون صدای تفگ بالا شد مر غکان با سکوت بر پاشد  
 دود بیسود آن ظلوم جهول چونکه پس شد، پدید گشت نزول  
 چه نزولی؛ ز فوق بیک ناخنی جسد مرغکی صفا کاخنی  
 آشیانی چو کاخ شاهی داشت زنکی داشت و فکر شاهی داشت  
 تو جوان بود و وقت دامادی شده نزدیک و جمله در شادی  
 ناگهان این شکاری ظالم که بمحروم ستم بود علم  
 کرد ویران وجود میبارا ریخت مینای دل نهارا  
 گفتم ای مرغکان سکوت کید نشیدید قول من دیدید  
 باز گویم نصیحت خودرا گوش دارید چب کیدنوا  
 چب شوین مرغکان من چپ شین

— ۴ —

فخر هاو ستایش یاران بهر صیاد شد غرور عیان  
 باز پرکردو روی دست آورد آن تفگ بلاو ماشه فشرد  
 تک همان بود؛ جسم مینائی؛ او قیادن همان! به ایمانی  
 این مسکر مادر شفیق بود که دو اولاد داشت و بس مسعود  
 شا خهای بلند کا خشن بود چو چه میداد و نوع می افزود  
 بیک از آتش شکار سقیم از جهان رفت؛ چو چه ماند یستم  
 چو چه در آشیان به افغان شد فخر و غروری زان به انسان شد  
 واه انسان اڑا ظلوم جهول خوانده خلاق جسمها و عقول  
 چب شوین مرغکان من چپ شین

— ۵ —

ظلم و عدوان تو بنوع خودت؛ بس نه بد؛ تا هر غکان بدعت:  
 بیکنی و ز فخر لاف زنی که متنم در شکار لا ثانی  
 واه قاتل! بقتل فخر کنی صد عجیبتر که شرع با نه کنی

= ۷۵ =

هیج آکه نه ک شرع جه گفت صیدرا اکرجه او حلال بگفت  
 لیک از هر آنکه مدارسق: شود دو گشتنگی شود من همی  
 توکه سیری بگوشت و نان و پلو بر سر آن پودین و میوه نو  
 چیست حاجت که خان و مان سوزی مر غکانوا در آشیان سوزی  
 چپ شوین مر غکان من چپ شین

— ۶ —  
 چپ شوین بشنوین سکوت کین کا کم وصف مردمان ز مین  
 آدمی زاده طرفه ممجنون است که عجیش ز جور مشحون است  
 گاه جلا د نوع خود گردد گاه صبا دو مر غکان بزند  
 مر غکان عفو کن من بد را که قدم میز نم بقتل شما  
 من بمحشمان خود همی بینم که ترا میکشند و غرگینم  
 لیک محبو ریست این دیدن دیدن و هیچگاه دم تزدن  
 پاد شاه رحیم عا دل ما منع فرموده قتل میندا را  
 تو چه مخلوق ها جزی و زیون  
 گوشت تو خوردن نمیباشد  
 کشتن مخصوص قتل و خواریزیست  
 نیست نفعی دران چه انسانیست  
 صوت آن خوش بود و جود ظریف  
 نول تان زرد و جشم تان چه اعلیف  
 باز گویم که چپ کنید نوا که مبا دا شود بقتل شما  
 چپ شوین مر غکان من چپ شین

— ۷ —  
 ای جوان رحم برجوانی خویش میکن و قتل را مگیر به پیش  
 قتل حیوان مفتر س شاید گر نکشی ترا بقتل آرد  
 هر دفع گر سگی گر صید بگن میشود حیات مدلید  
 فرق در بین قتل و صید بگن صید کن لیک قتل و شید مگن

= ۷۶ =

صید مینا و غیبی و بلهل نیست مقبول و قتل شد با لکل  
از برای خدا شکار میکن گر کنی قتل را شعار مکن  
حیف کار طوس نان که صرف شود بر چنان مر غمی که قزف بود  
ای جوان عیش و عشرت کامل هست و از چه همیشوی قال قل  
مر غکان چپ شوین که باز آمد نیست تا نیر بر دلش شاید  
باز آتش کند بقتل شما بهتر آنست که چپ کنید صدا  
چپ شوین مر غکان من چپ شبن

سلطان بر جلال آباد ۱۳۲۹

## مکالمه شاهزاده

### غل

بدام غم گرفتارم نمودی رفیق یار و اغیارم نمودی  
مرا باعیش و با عشرت جه کارست جدا از صحبت یارم نمودی  
نه خواهشمند جاء و حشتم من چرا با این و آن کارم نمودی  
مرا با اسپ و با اشترا چکارست که با ایشها گرفتارم نمودی  
من عا جز بکاوکوه و محرا چه اسپ باد رفتارم نمودی  
به تنها بی و عن لست القسم بود بیکمال سرو کارم نمودی  
قام بودو من و یار و کیا هم مرا محروم ز آثارم نمودی  
خدا ی جان من باشد و صالح بزه فرقش ز آرام نمودی

- § -

در تبریز ۱۳۲۸

= ۷۷ =

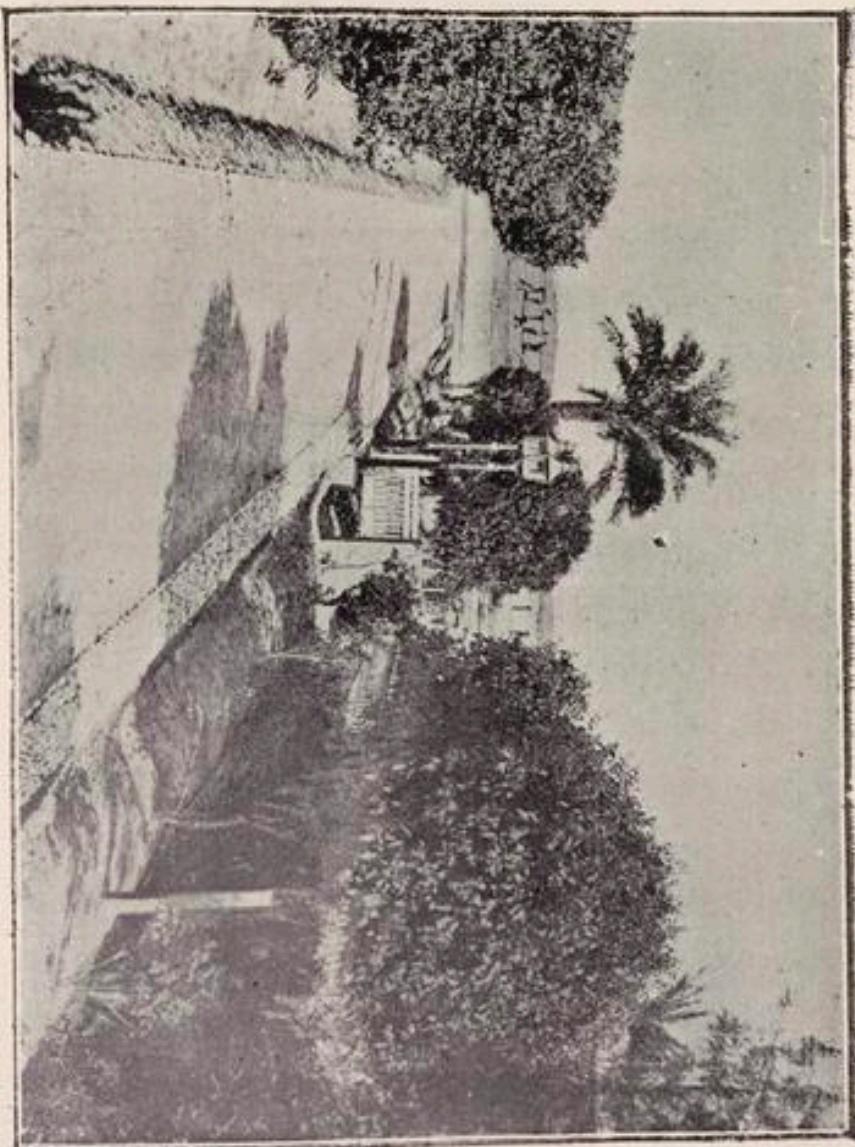


## - باع شاهی -

من شنیدم زیک بزرگ منش که بدش عدل و رحم آ و زش  
 عالم هر علوم و هر احکام ما لک ملکها نفو س و نظام  
 گفت خلاق عالم ایجاد بهر اشیا تو نه ها بنزد  
 بهر مجھولها بسی معلوم خلق کرد نمونه کرد رقوم  
 مثلا: از حبیم و جنت و حور وزانار و عنب قصص و سرور  
 بند کاز او عید و وعده بداد این اطاعت کنند و رفق و وداد  
 لیک مجھول مانده و مغلق این همه وصفهای جنت حق  
 که بد نیا تو لذت نش کیری گر نباشد انا رو انجیری  
 چون کنی فهم لذت و ذوقش؟ نوز عناب و تین فرد و سش  
 هست معقول این کلام حکیم جزو نه چنان شود آعلم  
 که کنم و صف (باغ شاهی) را مقصد من بود ازین سخنا

= ۷۸ =

باغ شا هی نمونه جنت شده و نیست اصل او جنت



پک منظره از باغ شاهی چل آبد

پیش ازین شاعران خوش اقوال چون نمودندی بخنی از احوال

= ۷۹ =

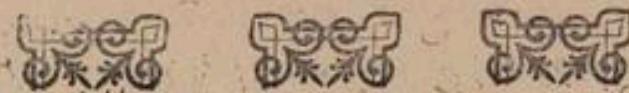
بس مضا مین عالی دنگین هر هر غنچه گفتی بس شیر مین  
 هر چه گفتی مبالغه گفتی هر چه سفته کهر همی سفته  
 من ما جز که نژو نظم مرا  
 ساده گویم سخن ولی برکار  
 نیست مضمون بکر و شیرینم  
 نتو نظمی که میکنم تقریر  
 هرچه دیدم بیان شاهی شاه  
 باع و شهر و مالک است جسد  
 خرد و علم و دانش و هم دین  
 شد حبیب خداو ظل الله:  
 عدل او تازه ساخت عالم را  
 رزم و بزمش چونار و نور بود  
 قهر و رحمش بود چو آتش و آب  
 قهر او میکند ادب را عام  
 یا آلهی تو عز و شوکت او  
 روز افزون کن و رحیم کنش  
 من بجان بندۀ صفات او  
 هر صفاتش اگر کنم نخریر  
 در سخاوه کرم چه پیش چه کم  
 بخش و احسان نموده برسدم  
 پیرو طفول و شباب و مردو زن  
 او نشسته به تخت لطف و کرم  
 آنچه دیدم بچشم آن گویم

= ۸۰ =

فکر او در ترقی ملک است  
 زانسب بر ام ساخت هم پل بست  
 نهر های بزر گئی باز نمود  
 آسیاری ملک جان بنمود  
 از عمارت و قصر خوش نمکین  
 کرده هرسوی ملک را تز نین  
 از (سهیل و) (ستاره) و (استور)  
 کوکب) و (عین) و باغ جان (شاهی)  
 نور افزوده در جلال آباد  
 بیان چون کوه آهنه بدو کوه  
 شد معلم میان چو هوا  
 بود تنهای جلال و شد آباد  
 بسته بر نهر بس عمیق ستوه  
 این پل پر صنا یعنی بدو با  
 گزرد برسبرش چه خالی چه بر  
 اینچه عصر ترقی الحصار است  
 جمله علم و بجهل در نصر است  
 حال مارا اگر به ما ضی ما  
 بدھی نسبت شود بیدا:  
 فرقها ی عظیم در ما بین  
 شین آنوقت و خو بی این عصر  
 ملک پل معتبر بملک نبود  
 فابر پل بخار هم بر قی  
 تلفون و دگر بسی اشبا:  
 ملک و ملت زفیض همت شاه  
 نخست خوش بخت ملک افغان را  
 دار پا یشد تا ابد بر جا  
 آمین ثم آمین

در کاسی گرفتهان ۱۳۲۹

= ۸۱ =



- قطعه جوابیه در جواب قطعه برق میرزای -

### دار الترجمه

بر ف بر دست و فرد در خنگی دید نش لرزه هات آرد  
آتش و شیر جای و سخانه کرم دل و جان را صفا حیات آرد  
چند روپیه زهر آتش و جای قاصدم یهر آن ذوات آرد  
بیست در دست حبه دیگر ورنه صد ها چنین برات آرد  
نوش جان باد جای بر احباب گر بشغل خود ش شبات آرد  
فی البدیه سرود ماین ایات برف باری چنین نکات آرد

در کابل ۱۳۲۸



۴۰۰ یک حکایت

متعلق مغاربه طرا بلس غرب

یکی از افسران نظا می عنای که در (جوانه) نام موقع بود برای یکی از  
رفقای خود چنین نوشته است :

(در تزدهم کانون اول گذ شته کشته های جنگی زره پوش ایالا  
آهسته آهسته بساحل تزدیک میشدند . از طرف قوماندان ، اصر و بولی جمع  
و رجعت داده شد . عسکر ما آهسته بعقب کشیدن آغاز نهاد . و نهم اسپ خودم

= ۸۲ =

د احاضر کردم . در این تیکا قهوه خود مرا نوشیده سیگر تم را در دام طوب اول  
کشته ایها فیرمود . هماندم بر اسبه اسوار شده خود را اپس کشیدم . دشمن  
غدار مبار و جود بکر شفاهانه برق هلال احر برافراشته شده بود باز هم بران  
بسی گله های ایار آنیدند ، و بچپ و راست و تبه و صخر آگله زی کردند ولی به هیچ نفری  
از ماضر نرسانیدند . آهسته آهسته از هنوز توب بیرون برآمدیم . تمام بیست  
گله های بسیار بزرگ بیهوده و بی ثمره بران اطراف و نواحی ریختند .  
آخر الامر بیدانید که چه کردند خنده مکنید بیک و شیخاره از آنها کشند !  
ذیر اجون بعد از گله باری و اپس آمدیم مرده آزاد میان ریگهای لاقیم .

### حکایه مافق را از قرار ذیل بنظم تصویر کرده ام

در زمین « جبانه » موشی بود دوراندیش و تیز هوشی بود  
کفت بازوجه عجو زه خویش که زسوراخ سرمهیار به پاش  
هست ایتا لیا بسی غدار کله ادا زیش بود بسیار  
بیم دارم که برو جود خوشت  
کفت ای شوهر شفیق من ایجه ترس است و ایجه لغو سخن  
جنگ ایتا لیا بوشان بیست  
وش از گله اش هراسان بیست  
کفت شوهر که ای شکر قندی  
اینسخن را مگر تو نشیندی  
هر که زورش بشیر نزسد  
از بزو موش انتقام کشد  
که بیا مد گلو له غر ان  
بود در حسب حال خود و شان  
کرد بر خواست شد جهان تیره  
چون کشید گرد طرف ازیش  
صد مه گله زره بوشی  
کفت هیهات بند نشیندی  
عاقبت دیدی آنجه میدیدی

= ۸۳ =

زور خاتم بعاجزان ضعیف  
میر سد چو نکه نیست ظلم شریف  
نیست اینای شجاع و شریف  
بیست و دو نیست و وحشیست و کنیف  
انتقام هنر بر های جوان  
میکشد از عجو زه موشان

کابل: ق ۵، ۱ ربیع الاول ۱۴۳۰

یک تبریک

بمناسبت لیله مسعوده جشن مولودی ذات اعلیحضرت «سراج الملک و الدین»

- ۱ -

صبح عید سعادت ملت شب جشن ولادت باشد  
روشنی بخش دیده امت چهره با سعادت باشد  
شب جشن ترا کنم بترمک  
باد بر دشمنت جهان تاریک

- ۲ -

بوجود (سراج و ملت و دین) ملک افغان تهوده کسب حیات  
باد شاه بزرگ عدل قرین رحم و عفو و سخا و راست صفات  
شب جشن ولادتش بر قوم  
روز میداری بود شان از نوم

- ۳ -

ملک و ملت زفیض همت تو به ترقی امید ها دارد  
بد عای دوام دولت تو پیش حق ملت رجا دارد  
شاه محبوب خوب بیندما  
باد پاینده شوکتیش بر جا

کابل: ق ۵، اجدادی الاول سنه ۱۴۳۰

= ۸۴ =



### قطعه

بناسبت صالح عمومی

از صالح عمومی چه کنی هرزه سرایی ای نوع بشر صالح نباشد به نهادت  
از جنگ عمومی سخنی کوی چو (محمود) تآبیجانی بشنا سند مدادت

کابل: ۱۵ ربیع سنہ ۱۳۳۰

### قطعه

دعاۓ ذات اعلیٰ حضرت

خدا یا تو این شاه بیدار مارا که رهبر بود بہر ملت بہر هر کار  
بدین میکند خدمت وهم بدینیا بملات چویلک اب مشفق بود یار  
نگهدار ز آفات او را و ملکش سرد شمنان وطن کن نگونار

کابل: فی ۱۵ رمضان سنہ ۱۳۳۰

### ایضاً

زندہ بادا باد شاه معرفت پرور که او حامی عالم است و عرفان عاقل است و نکتہ دان  
بہر مالک و ملت خود نشر عرفان میکند زندہ بادا شاد بادا باد شاه مہربان

کابل: فی ۱۵ شوال سنہ ۱۳۲۰

دعا او است دعا از لسان حال زینکو گراف

زینکو گراف کو یہ؛ بایک لسان حالی پاینده دار یار ب؛ این شاه ملک افغان  
در عصر باد شاهی، من آمدم بکابل کش بست مثل و مانند؛ در عدل و علم و عرفان

= ۸۵ =

یکباره معدنی ام ، بی قیمت و ولیکن از فیض بادشاهی ، گوییم سخن چوسلمان  
ای باد شاه اعظم ، خواهم ز لطف عامت زینگو گراف کر دد ، یک صنعتی نمایان

کابل : ق ۱ ذیقده سنه ۱۳۳۰

قطعه

عن اسبت مظالم اوزرو با ، و مایحوظ بودن جنگ عمومی

« محمود » چون بشر شده سفاک خون خویش

وز راه حق بردن شده اند و بنا حق اند

لابد که مالک احمد بیتلیل کون

بردارد این گروه که گمراه مطلق اند

اوروب بحرص و کبر و طمع شد چنان بجوش

کر آتش خودش همه محروم مطلق اند

یارب تو محسوساز گروهی که در جسور

غرق اند دور از حق و باخش ملصق اند

یارب تو مالک ملکوتی و ارض و خلق

محفوظ دار قوی که بر دین بر حق اند

آئین کابل : ۱ ربیع الاول سنه ۱۳۲۱

قطعه

تاریخ ولادت « حسین راغب » فرزند عن تمند محترم [ حسن حلمی ] افندی

که ماده تاریخش از نامش میراید

حالمی ! مبارکت باد ، نوزاد خوش نهادت

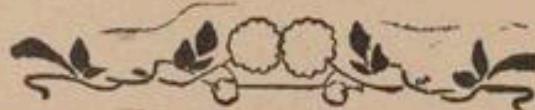
باقي بماند نام ، کا هی نگشت غایب

= ۸۶ =

مسعود باد یارب ، در هر زمان و هر آن  
 ارواح قدیمیانش ، بادا و را مصاحب  
 عمرش دراز بادا ، تا از کمال و فضلت  
 گرد فیوض عرفان ، نبود ورا متابع  
 از فن و علم و صنعت ، از خلق خوب و رافت  
 وزهر کمال و حکمت ، با همه بادو صاحب  
 آمد بدهر جسمش ، تازیخ شد ز اسمش  
 نقش فیگن دسمش ، باشد «حسین راغب»

۱۳۳۱

کابل : ۱ ربیع الثانی سنه ۱۲۲۱



### ﴿ چار بیتی ﴾

در موسم های اویل هزار که دامادی که هار لاله زار ، و تبه ها سبزه زار  
 میگردد ؛ مس دمان شهر عزیز ما که چار بختیه را در زیر صندلیها از دست برده سرما  
 ه افسرده گی بر می آورند ، دفعته ما سند مس غان در قفس مانده که برویا  
 بکشایند ، بر کوههای «خواجه صفا» و «آس امامی» ، و تبه های «مس نجف» ،  
 و «بی بی ماہر» و «رامده هوای تازه» و طن را فرمیدند ، و بر سبزه  
 زارهای چند ، و بهای درختان ارغوان ، غلطند ، و آهای خوشگوار چشم  
 سارهار امینو شند ، و گلهای شکوفه را می بینند ، و بر نعمت آزادی واستقلال  
 وطن خود شکرانه ها می سرایند .

بعضی خوش آوازهای کوچک و بزرگ وطنی نوا ، بتفعهه های ججازی  
 لذای صفا های صدا ، به آهنگهای مختلف راستی پیجا ، مانند باری بدها وندی

= ۸۷ =

ما وادر هر دو گاه پگاه و مسا ، بلکه در هر روز سه گاه و چهار گاه در مقامهای  
لطیف تراز نسیم صبا ، بقا نون محبت وطن باصفا چنگ اتحاد و امتیاج را به او  
تار بر بط دلهازده ، و بشهرباز شهنه ازی صدق و صفات را باب وداد را نواخه  
« چار بیتی » نام نشیده های عاشقانه وطنیه را میسر ایند ه این « چار بیتی » ها  
در اصل مرکب از چار مضرع است ولی « چار بیتی » زبان تردد شده است برای  
نونه يك دو چار بیتی وطنی ملئی خود ما نرا در بخا لطیفه کویا عرض میکنم :  
سلام آنان بینین شبجه و فتنست که بلبل مست و شیدای درخت  
که بلبل میورد شاخی بشاخی جدانی مادر و فرزند چه ساختست  
دیگر

سلام آنان درین شهر شهایم ضریب و بیکس و بی آشایم  
چلم پر سکن بده به مر سافر که امشب این جه و فردا بکایم  
— § —

یك صباح بر ان شراح لطیف بود ! خواستم یکقدری صحراي شوم . با نسیم  
صبحدم هدم شده راه دامان را اکرم . دامان منجمت زاری رسانید که از  
یک عارف که سار ، از یکسو آ بشار ، از دیگر جهت چزار ، از دیگر سمت درختان  
شکوفه باری پدیدار بود .

آسمان صاف ، هوا لطافت او صاف بود . نوکهای اشجار بلند چنار و  
سفیدار را که نفس مسیحادم فصل ریبی بیک رنگ پسته‌ی دلفربی منین  
ساخته بود ، قلم زرین رقم شعاعات نخستین شمس خاوری نوبطلکاری ابتداء  
نموده بود ! غنچه های شکوفه هاما نشد دهنهاي اطفال شیر خواره بخوابرقه  
وینمود که برای مکیدن شیر ضایی حیات بخنای دایه زندگی مایه آفتاب  
جهای نتاب اتول به اتول به باز شدن رخ نهاده بود ! سیزه های نورسته کنار  
جو بیار آنقدز طراوت بود ، و چنان یك رنگ سر اسر لطافی داشت که  
جو بیار بزرگان لطافت حیران مانده ، و آب خود را به آینه عکاسی تحویل

= ۸۸ =

داده متصل بگرفتن عکس آنها کوشش میورزید! گلهای خود روی لاله و  
ختمی و خبازی وغیره برآگهای مختلفه بسیار خوش قیاش خودشان اطراف  
رامینا کاری صحیبی نموده بود! قطره های شبنم روی گلهای سبزه هارا، شعا  
عات شمس نو طلوع هزاری، بر نگهای بوقلمون جواهر نمون قوس فرسی،  
جهان یک در خشتند. گئی بخشیده بود که بر وانه های رنگارنگ، و من غران  
کوچک خوش آهنهای؛ بیهابا نه و مشتاقا نه بر آنها طوافهای عاشقانه مینمودند،  
وباده های زاله را از پراله های لاله بسر میکشیدند، و سرمست نشأه سرور  
گردیده نفعه سرای مداعی حضرت سلطان هارمه یگردیدند!

درینو قع روح افزا، در بای یک نو نهال یک و تنها، تک تنها نشستم؛  
ودر لوحه حای، ناظر مختلفه علم طبیعت نظر بسم، یکدار مزمینی دیدم که از یک آب  
آبیاری، بیشود، نابش آفتاب ییکسان بران میتابد، هوای نسیمی سیک مساوات  
بران میوزد، باغدان یک و تیره به تربیه آن میگوشد، ولی یکدر خت سیب،  
دیگری ناک، آن یکی آلو، و آندیگری آلو بالو بار میدهد!

بلی، بلی! قلم ابداع رفم صنع صانع بیرون، هیچ یک دونتشی را یک  
روزگ، و هیچ دو صورتی را یک اور نیک نمیگشد! تجذد امثال آن شاهد  
برآنگ ییشمال، از تعلیل دو نشمال را یک مثال ناز استغناهارد!  
عظیم تو بی! جلیل تو بی اللہ! ! ! . . .

لحظه در گرداب حیرت بودم: که دغتائال اسف اشمال (علم اسلام)  
در پیشگاه نظرم مصور گردیده ازان استغراق در بود، و در یک بحر حسرت  
والی غر قائم نمود، انگارهای چه بودیم، وجهه شدمیم ها؟ و تصورهای آیا  
باید کرد، وجهه خواهد شد ها؟ حواس خسہ ام را در محفظه دماغم در زیر  
چنان تضیيق و فشاری در او رد که مانند تضیيق یا فتن دیگهای بخار انجهای  
که از یک نگنای توله آسا صفيرهای بارده:

= ۸۹ =

### آه اسلام !

گفته فغا نهار کشیدم . عکس صدای ولوه انگیز حضرت استهایم این  
چند «چار بیتی» ذیل را تشکیل نمود . این است که بیاد گذار احباب گذاشتم :

— ۱ —

مسلمانان شما بیدار بودید      به بیداری جهانی را گرفتید  
علم و صنعت و عدل و مساوات      همه روی زمین احیا نمودید

— ۲ —

مسلمانان بگا شد اخوت تان      بر پیشان شد چرا جمعیت تان  
شما بودید همچون جسم واحد      غافق و نفرقه شد صنعت تان

— ۳ —

مسلمانان بیا بیدار گردیدم      بکار خویشتن هشیار گردیدم  
بدور و پیش خود چشم کشایم      ز غفلتها بعترت یار گردیدم

— ۴ —

مسلمانان زمین و کان و هم آب      شمارا هم عطا گردست و هاب  
چرا آن دیگران زمین نعمت حق      فواید ها گرفتند و شها خواب

— ۵ —

مسلمانان خدا باران بپاراد      طلا و نقره هر گز حق نبارد  
شمارا هاست لیکن سود نارد      طلا و نقره و هم آهن و فحم

— ۶ —

مسلمانان اگر دنیا جحیم است :      زهر کا فران دار نیم است :  
گز اریدش به آنها و بگوشید      طلا معبود کفار لئیم است

— ۷ —

{ مسلمانان اسف بر حال مایان      که هر زر دهیم هر چیز ارزان  
بود مخصوص دیگر نوع جهان      ولی کوئیم دنیا نیست از ما

= ۹۰ =

- ۸ -

مسلمانان شما قرآن بخواهید  
به زمان سر آن قرآن بدا نید

که وارث کرد او مردان صالح:  
زهین را: از چه هر کفر مانید؟

- ۹ -

مسلمانان عباد صالحین کیست  
بغیر از مؤمن خالص دگر چیست

چسان اهل صلیب و بتبرستان  
شود وارث شمار اغیری نیست؟

- ۱۰ -

مسلمانان بیا وزید عمر فان  
کذارید اینهمه بطلان و حرمان

ای اسائید یکم زود بوئید  
بُنی علم و هنر تا چین و زبان

خانمه را بر قول ( صالح ) کرد و بیگویم:

من بیگویم زیان کن یا بظکر سود باش

ای زقر صلت بخیر د هر چه هستی زود باش

باز با این قول خود خود تا کید کرده بیگویم:

«یا» ز استگرتوای ( محمود ) و عبرت گیر زود

زود باش و زود باش و زود باش و زود باش

---

ده افغانان کابل: ۱۵ ربیع الثانی سنه ۱۲۴۱



= ۹۱ =

لوحة حكمت



جاروب کش

-- ۱ --

دهر جاروب کش و مسدم دهر خاک جاروب بودای داما  
لحظه و نانیه و هفته و شهر برد و روفه و گرده صفا  
تو مشوغه این عمر دو روز  
هست جاروبک مر دهر چو بوز

= ۹۲ =

— ۲ —

پری و مرگ و غم و بیهاری لازم زندگی انسانست  
تو اگر باقی اگر ناداری فقر و مال نو بلای جانست  
فقر کر موجب مالش باشد  
مال هم موجب مالش باشد

— ۳ —

فقر و پری و ضعیفی کم بود که بخاروب کشی گشته زبون  
صبح تاشام بن هم بود زنده کی کرده دلش را پرخون  
نمزند و کی غم باشد و بس  
زنده کی جله ام باشد و بس

— ۴ —

«مرده هم فکر قیامت دارد آرمیدن چقدر دشوار است»  
زنده گان فکر سعادت دارد چقدر فکر حال آثار است  
نیست مسعود حقیقی بجهان  
که بود زودین ده تو نشان

— ۵ —

گر تو جاروب کشی و رتو وزیر بسکی نوع غمی باشدی  
غم جاروب کشی و تزویر هر دو غم باشد و هم باشدی.  
نیست بین بجهان شاء و کدا  
مهدن غصه و غم شد دنیا

— ۶ —

نظری کن توبه این پر چو جوب که بخاروب کشی قسم اوست  
کرده میکروب غبار جاروب همه اعضای ورا پر تا پست  
تو هم گویی مرض میکروپست  
بین وجودی که همه میکروپست

= ۹۳ =

- ۷ -

هم مخلوق خدا و ند بود      حق ارت منکر ای ( محمود )  
 هم با پیش خود بند بود      « کل حزب » تو بخوان رو بسجود  
 کیست مر دودو که مقبول بود ؟  
 خانم غایب و مجہول بود

حرب باغ کابل : فی ۲۰ ذی قعده سنہ ۱۳۲۱

### مشاعره

﴿ جذاب ف آنی میگوید ﴾

ستنه رسته از زمین : بطرف جو بارها  
 ویا کسته حور عین : ززال خوش بارها  
 زنگ اگرندیده : چسان جهد شرارها  
 بیر گهای لاه بین : میان لاه زارها  
 که چون شراره میجند : زنگ کوهسارها  
 ( الى آخره )

﴿ محمود طرزی عاجز میگوید ﴾

- ۱ -

{ بیا بین که در جهان : چگونه گشته کارها  
 جهان جهان رسیل شد : زمان زمان تارها  
 چه بحرها که بر شده : چه خشکهای بخارها  
 چه کوههاشکاف شد : گذشت ازان قطارها  
 جهان جهان علم و فن : زمان زمان کارها  
 بس است صید بود نه : میان کشتزارها

= ۹۱ =

— ۲ —

مکن تو عمر خویش را؛ عبث باله و لعب صرف  
کو وقت همچو شمس شد؛ گذار عمر همچو برف  
مذاب میکند ترا تو خوش بدمج خود به حرف  
شمال ما و شرق ما؛ بز دشمنان چو بحر زرف  
که موج آب چر لکشان؛ گذشته از کنار ظرف  
هان بر یختن بود؛ چو سیل کوه هارها

— ۳ —

نمایما که همه ت؛ جوان بد از چه پیر شد  
نبودی غافل از جهان؛ جهان ترا اسیر شد  
گهان برم قرین بد؛ نمیله دست گیر شد  
که غافل از جهان شدی؛ دلت زملک سیور شد  
مشو تو غافل از خودت؛ که دشمنان دلیر شد  
صر و بقول بد منش؛ که ذلتست باز ها

— ۴ —

درین زمانه هر طرف؛ بفن سراغ دار دا  
ز ببر راغ ملک خود؛ هوای باغ دارد  
بُنی ترقی خودش؛ بکف چراغ دار دا }  
برای ضبط ملک ها؛ چه در دماغ دارد  
خوارندروم و فرس را؛ بحالان دار دا }  
تو وقت راعبته مکن؛ بمهله و شکار ها }  
— ۵ —

چرا که وقت نقد شد؛ تو وقت استعارة کن  
چرا که نیست فرصتی؛ بکاره ملک چاره کن

= ۹۵ =

چرا که دشمنان دین؛ احاطه کرده باره کن

چرا که مسلمین سو؛ لمید کرده جازه کن

چرا که حاجت وطن؛ بکار شد، نظاره کن

که ملت عاجز آمده؛ زرخ انتظارها

- ۶ -

حیات راچه بیکن؛ وطن! حیات من تویی

برای هر سعادتی؛ وطن! برای من تویی

اگر تور فی از کنم؛ وطن! مهات من تویی

برای دین و هم شرف؛ وطن! احیاه من تویی

وطن! توکمبه ونی؛ وطن؛ صلوة من تویی

محبت بجان من؛ چو بوده استارها

کابل؛ فی ۲۰ ذی قعده سنہ ۱۳۴۱

قطعه

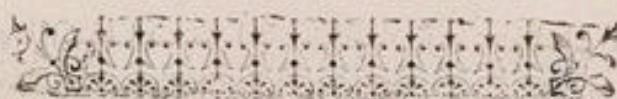
دین میان

هزار شکر بد رگاه کرد گار شفوار که گشته ایم شرفیاب دین حق میان

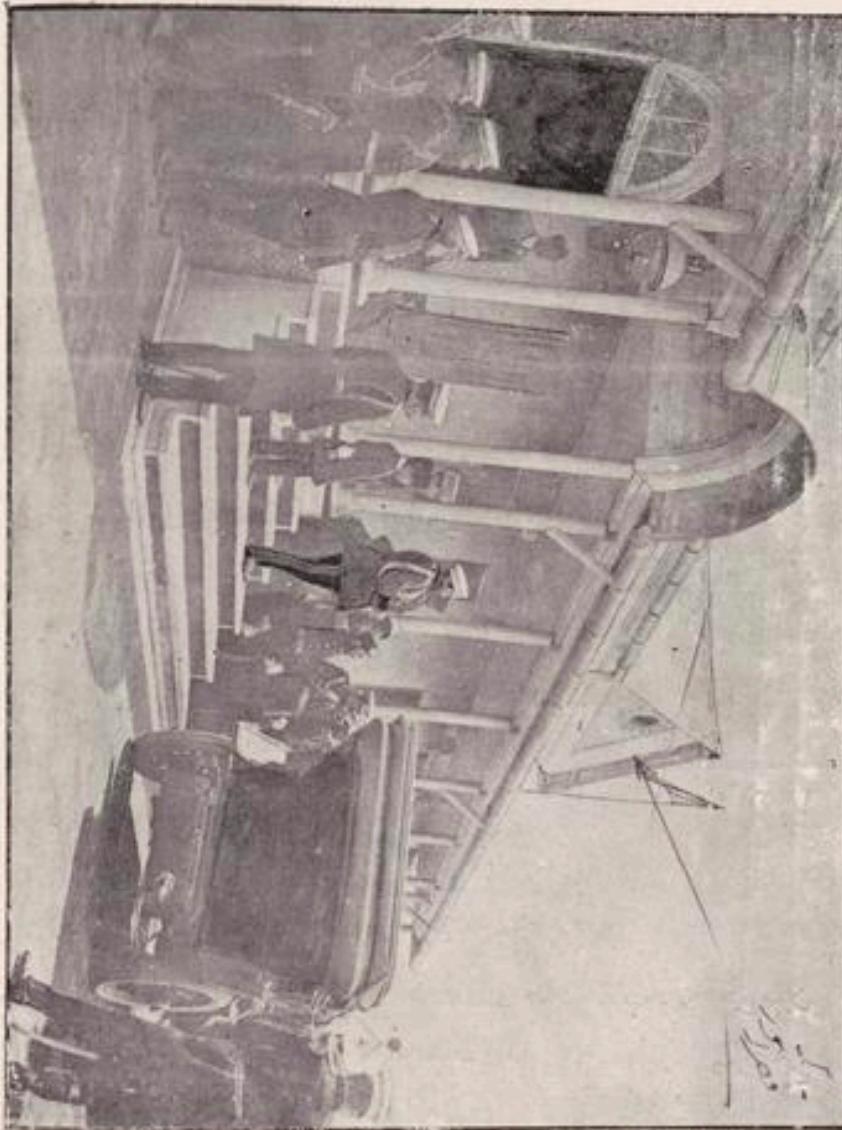
برآمدیم به این دین ز خلعت دیجور بشاهراه هدایت قدم ز دیم متین

همه سعادت و خوبی بدين اسلام است

سمند عزت و اقبال زین اسلام است



= ۹۶ =



بوم تشریف فرمایی ذات اعلیحضرت هایونی از جلال آباد

قطعه

﴿ ﴿ بنا سبت تشریف فرمایی موکب ذات اعلیحضرت هایونی از جلال آباد ﴾  
 ز تشریف تودر دله انشاط آید مسار آید ز دیدار تودر جانهاجیات آید قرار آید  
 زیان خامه در وصفت چوشاخ گل بیار آید «نوجون آینی گل آبد غنجه آید نوہار آید»  
 کابل : فی ۱ جهادی الاول سنہ ۱۲۲۱

= 9V =

﴿ يك سرمشق عجيـب ﴾

روزی فرزند یازده ساله ام (عبدالوهاب) را بین شق و شغل دیدم . همچنان مشغول ! که هیچ سرش از نوشته بالا نیشد ! دوخته کاغذ را سیاه مشق کرده ، و تخته سوپین را بست گرفته بود ! برای یک پدر ، از مشاهده ایجاد برترکدام مسرت و افتخار تصور خواهد شد ؟ اما هزار افسوس که این مسرت و افتخارم بسیار دوام نورزید :

برخاسته نزدیکشدم تا به بینم که چه میتواند ؟ همینکه چشمم را نوشته هایش را خورد ؛ دستم را یک ساعه ، وجودم را یک لرمه ، دلم را یک حرمت عقلم را یک حیرتی استیلا نمود ؟ امگر آخوند نا انصاف . آن طفل تعلم انصاف را سرمشی که داده بود این شعر بود : بشنوید که جناب قآنی چه میفرماید :

من از شراب میخورم به انگ کوس میخورم  
 بساد گاه همه رن ایزم طوس میخورم  
 بس له های ده منی علی الرؤس میخورم  
 شراب کبر میچشم دی مجوس میخورم  
 نه جو کیم که خوکم  
 پیرگی کوکنارها

اعتراف بر خوبی و بدی این شمرندازیم ، بلکه شعر مددگور را در  
موضوع و موقع خودش از بلند ترین اشمار طبقه طراق پردازانه با الفکارانه  
شاعرانه می بینیم . ولی افسوس و حسرت ما بینست که اینچنین یك شعر  
سرمشق تعلم خط نویسی یك طفل نوآموز جوان میشود ؟ این نیست  
مگر ازینکه تحصیل استدائی در وطن عنیزما از کتابهای اشعار آغاز میکند

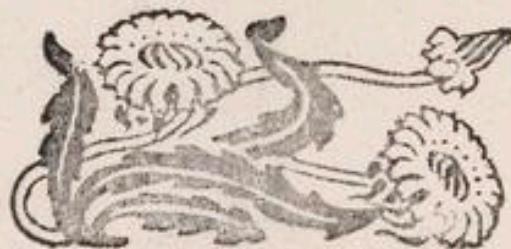
= ۹۸ =

و شعر خوانی و شعر نویسی در ذهنها آموزند کان باشیر داخل شده  
با جان بدره میشود!

لا جرم مجیوز شدم که آن سرمشق را باره باره کرده فی البدیهه این شعر  
ذیل را برایش نوشتم، و تبدیل دادن مشقش را ازان شعر به این شعر اصر کردم.

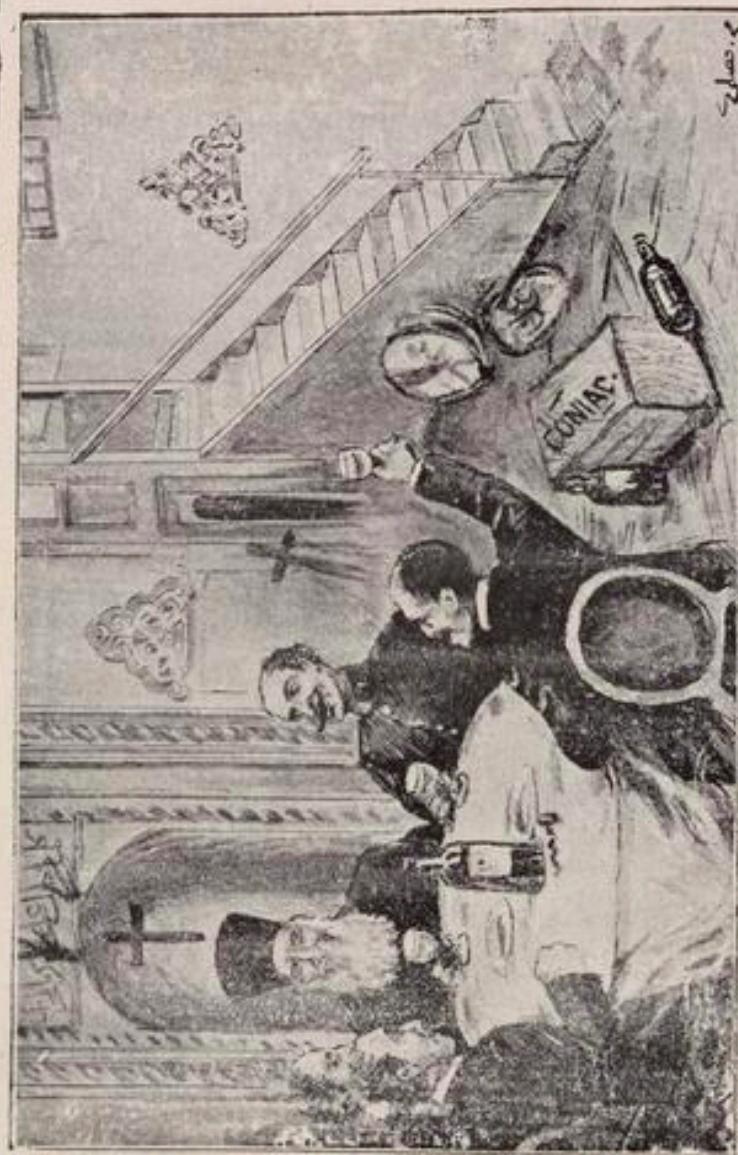
شراب آب شر بود	شار آتشش بدان
مخوار، مخوار که میشوی	تو با جنون همعنان
ز کبر میشوی بت	مجوس میشوی عیان
به نزد خالق و حق شوی	نو شرمسار در جهان
ز کوکدار و بیگ و جرس	کناره بیگ هر زمان
که میکند تراز بون	
چسوچو گیان بکارها	

حرم باع کابل: ف ۲۰ ذی قعده سنه ۱۲۳۱



= ۹۹ =

اواح عبرت = لوحه اول

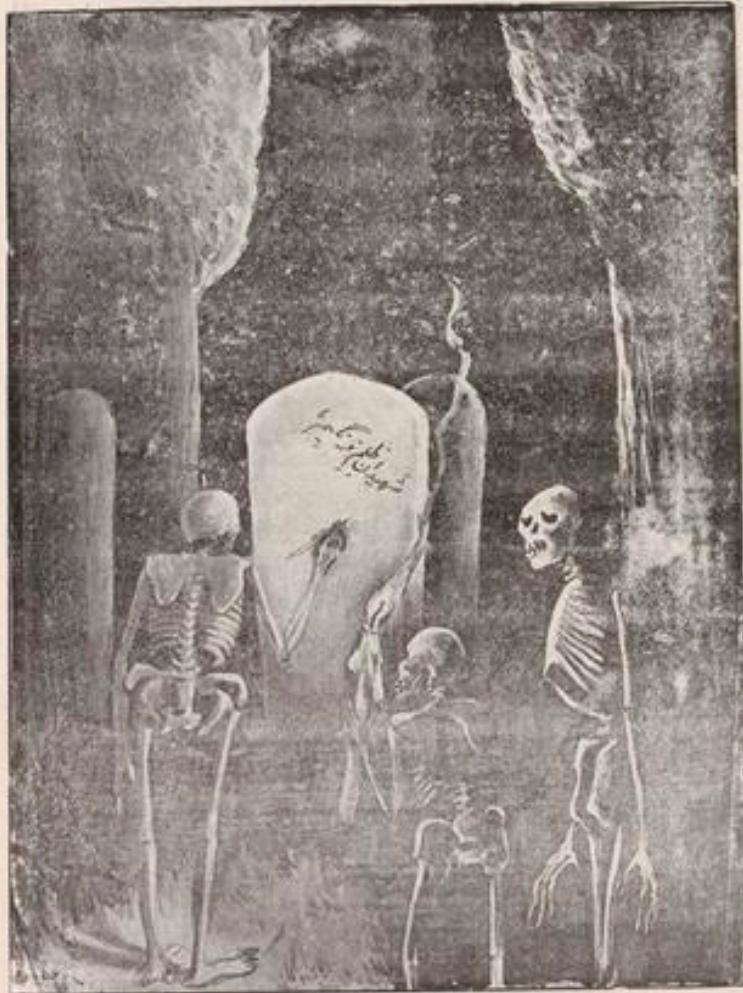


مینو شی بونانیها درجا میم (قوله) نام ملک عثمانی بتناسب این لوحه گشته شده  
فضمه

مسجدین که جای وجود است و ذکر حق میخانه گشته است ز اخلاق زشت شان  
او پنهانه صائب بمحراب و گویدت: اینها همه شد است ز اعمال نفس تان

= ۱۰۰ =

(لوحة دوم)



من ارشیهادان بالقان

یکی میگوید: — مارعیت، زمیندار، صنعتکار، عیالدار، اطفالدار بودیم و آیامار ابا اهل و عیال، پیر و اطفال. به انواع عذابها و بی شریعه اچرا قتل کردند؟  
دیگر شم میگوید: — بی غض دین، به کین و حدت و تثبیت!

= ۱۰۱ =

سو وین میگوید: — برم اگذشت! هیچ نباشد برای باز آیندگان خود  
بنویسیم که با همدیگر خودمی اویزید، شجاعت و برادری خود را بکشتن یکدیگر  
صرف نکرد؛ همه مسلح شوید؛ لاؤن سلاح خود را بر یکدیگر خود استعمال  
نکنید. چون دشمن دین و وطن تان را شما حله آور شود، بزن و مرد، به یزد  
وجوان مدارفعه کنید تا مانند ما برای گان کشته نشوید! . . . .

### ﴿ ترجیع بند ۱ ﴾

﴿ این لوحه را به این صورت تصویر کرده ام ﴾

— ۱ —

شی بود تاریک چون زلف یار زیک جنگلی مینمودم گزار  
جه جنگل؛ مهیب و مخوف و سیاه درختان سروش چوغفرید سار  
زهین بر زخون و هوا پرده زیم سو جسد های خونین نثار  
به ترس و به لرزه اندوه و فکر به آهتگی میشدم ره سبار  
رسیدم بیک مقبر سپاهگین ز آمده و غم شدم بیقرار  
زیم و زاندوه در ما نده کی نشتم که یکدم شوم رستگار  
نیا سوده بو دم دمی از تعب که شد حالتی دیگری آشکار  
صدای حزیی بگوشم رسید که میگفت با نالش زار زار:  
شهید ان ظلم فرنگیم ما  
بحخون وطن لاله زنگیم ما

— ۲ —

بحیرت شدم کین خدا از کجاست جه جایست اینجا؟ که بس غم فراست  
که باز آن صدایا غم و نله گفت: کاین «روم ایلی» ملک اجداد ماست  
زن و مرد دو پیر جوان بیگناه همه کشته فدل عالم راست  
اگر بررسی از قاتل ما که کیست زصرب و زیونان و بلغار یا است

= ۱۰۲ =

و گوازگیا هم پرسی که جیست؛ بجز بعض دین فکر دیگر خطاست  
نه عسکر بدیم و نه شیخی زدیم چراکننه گشتهم حیرت رواست  
هزاران اسف کاش خورد و کلان همیودمان حاضری چون وغاست  
بغفلت بدیم و بکشیم خویش بلى خودکشی راه مینیا جز است  
شہیدان ظلم فر نگیم ما  
بخون وطن لاله رنگیم ما

۳-

ازین صوت مخزن ازین خوش بیان بگرداب غم غوطه خوردم روان  
ذخود بخبر بودم از جوش غم که ناگه دگر حالتی شد عیان  
سه کالبد برآمد زیر زمین نهد هیچ چیزی بجز استخوان  
به پیش یکی لوحه سنگ منوار رسیدند با نا لهو با فغان  
شیدم که گفتند بایکد گر: — که مارا چو کشند این وحشیان:  
بیا شید تا ہر اخلاق خویش خصو صا به اخوان افغانیان:  
وصیت نو یسم و آگه کیم که غافل نباشد از مکران  
شہیدان ظلم فر نگیم ما  
بخون وطن لاله رنگیم ما

ده افغانان کابل: ۶ ربیع الاول سنه ۱۴۲۲

۴-



= ۱۰۳ =

لوحة سوم



بلغاریان و حشی؛ بعد از آنکه هنگ عرض و ناهوس زنان مسلمانان را  
زدند، سرهای همان زنان را بریده برای یادگار با خود میبردند. این لوحه  
تصویرت تصویر کرده ام:

= ۱۰۴ =

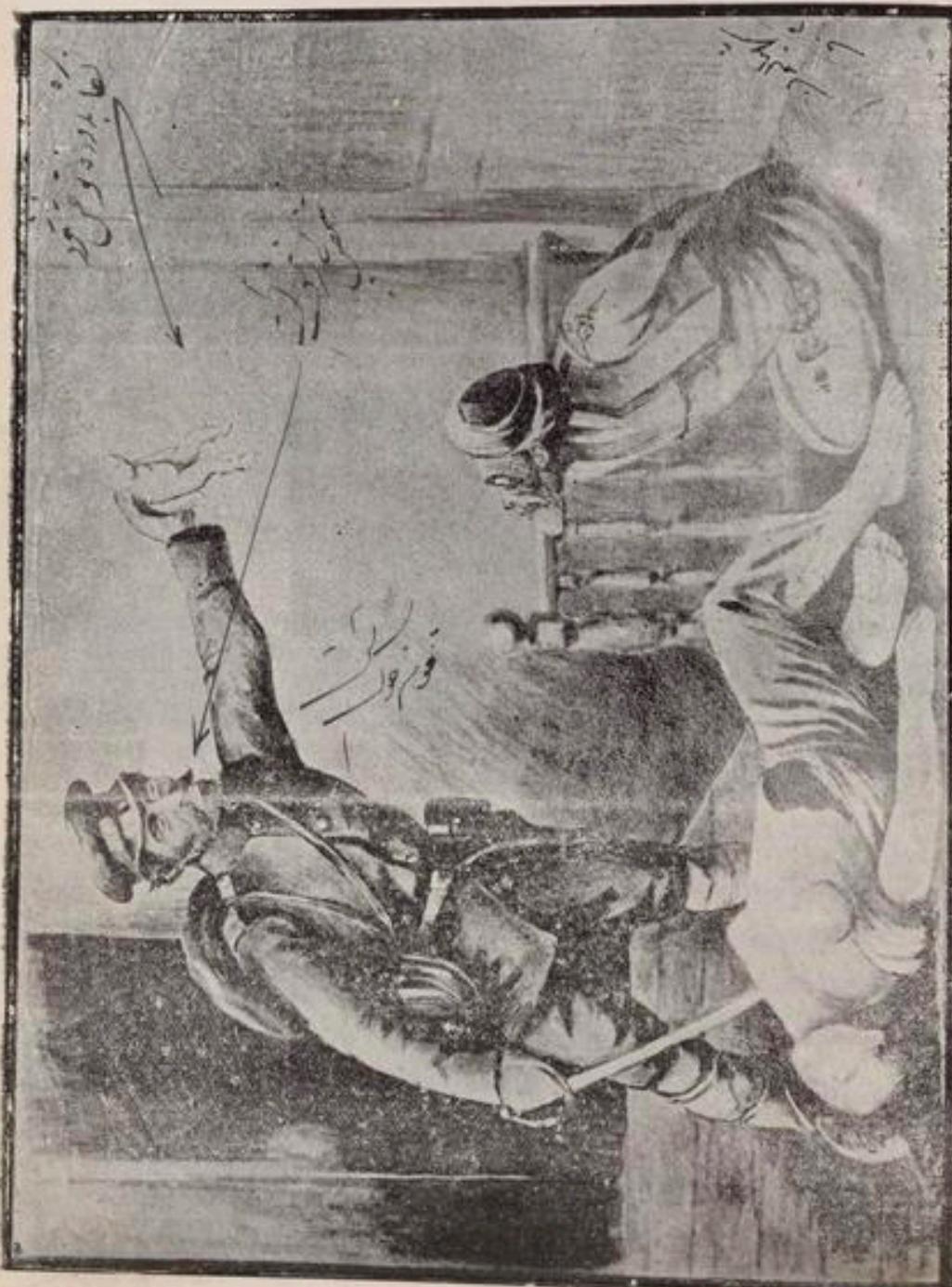
هه حیوان در زنده بود آما مجبور  
شپروگر سگ و کفتار و بلنگر و هم خرس  
کشنه چون می شود این جانوران می گردند  
کشنه کی شد سبب فترسی حیوان  
چون بود سیر شود رام و مطیع و مشکور  
عدم معقول بود کشنه کی جانوران  
گرد روز نده شود و نه بود راهی قبور  
بنگر این جانور وحشی بیدین لمین  
کز نوع بشر است و شده چون کل عقوبر  
نیست از این وازان، کرده زیلان از ظهور  
نیست از نوع بشر؛ میشوی از مردم دور  
این گروهی است که حیوان و نه انسان باشد  
همه مخلوق خدا کشنه از بشان منفور  
گز بله بلناری، ویوانی، و صربی تودهی -  
که جان وحشت و ظلمت و جان غدر و شرور  
توبه این لوحه عبرت نظری می افگن  
سر زنها بردو کرده آن فخر و غرور  
دعوی مردمی کند این سگ مردار بله  
که بنا موس اسلط گشود است بزرور  
ملعنت پیشتر از این چه بود غوری کن  
یاد کاری زیر ای دم این عیش و سرور  
بعد از آن کشته و بیریده سرش را که بود  
یاد کاری زیر ای دم این عیش و سرور  
گز تهدن زنجات برود زیر زمین : -  
جای دارد) که زاور و بیرون داشت ظهور:  
این چنین بدعت و اعمال قبیح و منفور  
حضرت عیسی و مريم، همه حواریون  
حاش لله که ازین فعل نمایند حضور  
حضرت آدم و حوت ابغفار می گویند

ده افغانستان کابل : ۶ ربیع الثانی سنه ۱۳۵۲

مینه  
کنگر از  
قور

= ۱۰۰ =

لوحة چارم



یک منظره دعست و نفرت آور و حشتمای بالقانیها

= ۱۰۶ =

یک و حشی صربی در خانه یک بیر مرد دهقان مسلمان داخل شده و  
بیر مرد را بسته، زن شاهزاده حامله اش را شکم دریده، و جنین را برآورده  
به او میگوید:

— انتظار مکش! بگیر پسرت رایش از سه ماه!

**سخن** این لوحه عترت را به این صورت تصویر کرده است **(ترکیب بند مسدس)**

— ۱ —

تجلى جلال حق، نماشاكن نماشاكن  
توقهر قاهر طلاق، نماشاكن نماشاكن  
تو اين ظلم بغیر حق، نماشاكن نماشاكن  
نوان و حشی بدر و نق، نماشاكن نماشاكن

مکو نصراني و مسلم، مگوموسائی و بودا  
مکو انسان، مگو حیوان، که باشد غیر از بن اشیا

— ۲ —

اگر گویی که دین دارد، کدامین دین بود آمر  
که بند دست شوهر را، درد بطن زنش ظاهر  
جنین را از رحم آرد، برون و گویدش فاخر  
بگیر او لاد خود حالا! چربابشی سه ماصابر

که من انسان باز هم، نخوا هم انتظار تو  
که من یک لحظه اولتر، کنم خدمت بکارت تو

— ۳ —

اگر گویی که انسانست، انسازا بود وجدان  
چسان وجدان بودیارب، که اینکارش شود آسان

= ۱۰۷ =

اگر انسان چنین باشد، تقریباً از انسان  
بدست و با وجود او، میتواند ب فعل آن  
پس آنکه خود بده حکمی، که آیا اینجاست مخلوق است  
مذش هرگز نمیگوییم، خودش گوید چه مخلوق است  
— ۴ —

بلى انسان بودا ما، زنوع «یام یام»<sup>(۱)</sup> است این  
به اینهم کی کشم باور، که بیهوده کلام است این  
اسیر از اخورد آهای، ولی دیگر مقام است این  
نظر کن لوحه عربت، تو هم میگوییم این است این  
بسی فرق است ازین وحشت، به یام پامش مده نسبت  
که یام یام آورد نفرت، ازین اعمال بر لعنت  
— ۵ —

اگر گویی سک و گرگش، بغیرت آوری آهای  
چباب آرند ازین نسبت، بشور آیندو واویلا  
که مارا چون دھی نسبت، هقوم بالفانیها  
چنین اعمال بر لعنت، کجا آید زدست ما  
بجز بالغاري و بونان، بجز صربني و جدان  
بجز اقوام بي ايمان، کرا ابن صنهعت و اتفان

(۱) یام یام بعضی اقوام وحشیه ایست که در جنگلهاي امریکا، افریقا، اوسترالیا؛ است دارند. از عادات، مکروه و وحشیه این اقوام کی این است که گوشت بقیه نوع خود را بکمال لذت، بخورند و چون یک قبیله بر دیگر قبیله دست برآورد اسیر از امان نداشته باشند، و اینها از اینها اعتماد کرده میکشند، و بخورند! درین وقت ازینها در قطعات مذکوره، خیلی کم نفری باقیها نده است.

= ۱۰۸ =

- ۶ -

) تمدن گر همین باشد ، هزا ران حیف بر نامش  
 آگر دین ای خدین باشد ، زهی آغاز و انجامش ۱  
 آگر شلیث این باشد ، بین اجرای احکامش  
 در دیطن و برون آرد ، خینها را زار حامش  
 میان قطعه او روب ، چنین اعمال اجرا شد  
 دو اهای عظام سیر بین این « درام » ( ۲ ) ها شد

ده افغانان کابل : فی غرہ رجب سنه ۱۳۴۲

آخر ترین شعری که گفته ام ، و بعد از آن از شعر گویی دم فرو بستم  
 همین فرد زی است :

فرد

شمعیم که جا مدد شده شعله و داغیم  
 سردیم چو کافور ولی درد سر اغیم

دارالسلطنه کابل ده افغانان : سنه ۱۳۴۳

( ۲ ) درام بزبان فرانسوی آن بازیمای ناتک رامیگو شده حکایات قتلای فاجعه  
 ناکالم انگیزراشان بددهد .

( انتها )

امضا

محمد حسین طبری

= ۱۰۹ =



# او بِرْفَن

بنام دیگر

مُحَمَّد نَامَه

دِيْوَانِه غَزَلَات

مُحَمَّد طَبَرِي

— به تَقْيِيدِ رَدِيف —

(به تَقْيِيدِ رَدِيف)

فَضْلُكَعَلِيٌّ  
عَذَالِي

= ۱۱۰ =



# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

## - مُقْدَمَه -

بعد از حمد لا تمحصای خالق بی هندا جل و علی، و نعمت شافع روز جزا  
حضرت محمد، صطفی علیه الصلوٰۃ والتحمایا، و منقبت آل و اصحاب باصفا، و  
دعای باد شاه بادانش و دین اعلیحضرت (سراج الملة والدين) خلد الله ملک ابدا  
بر، طالعین گرام پوشیده نمایند که :

در مملکت عزیز مابرای تدریس ابتدائی اطفال یک کتابی بنام (پنج  
) کتاب (متداول است که بعد از ختم الفبای بغدادی، و سیاره عمه او کتاب  
قرائت شمرده میشود) کتاب مذکور موافق به مسمای خود از پنج نسخه  
کتاب مرکب است که بغیر از یک کتاب آخری آن دیگر چهار کتاب آن هم  
تفضم است، دینی، اخلاقی کتاب هاست، مثلاً کتاب اول آن که بنام (کربلا)

= ۱۱۱ =

موسوم است از حکمت اخلاقی بحث میراند که در یکی خود ورق مختصر بسبقهای  
بسیار پر عبری آنرا رهبری میکند، و تنها برای اطفال پنج ده ساله نی  
بلکه برای میان چهل ساله بیشتر مفید و زیاده تر تابع شمرده میشود.  
مثالاً چون این دو بیت ذیل را بشنویم تصدیق خواهیم کرد که این کتاب را می  
دان چهل ساله باید بخواند، و پس از آن بزداده:

چهل سال عمر عنزیزت گذشت من اج تو از حال طفلی نگشت  
نه با هو او هو من ساختی دمی با مصالح زیر داخنی  
مقصد عا جزانه ما از تذکار پنج کتاب در بجا تنه ایک کتاب سوم آنست  
که آنرا ( محمود نامه ) بنام دیگر ( محمود ایاز ) مینامند این محمود نامه صرف  
بک دیوانچه مدد فیض که در هر زدیف یعنی هر حرف حروف همچوی بک بک  
غزلی دارد که هر غزل آن نیز مرکب از هفت هفت بیت است.

( ادب در فن ) نام دیوانچه عاجزانه مانند خصوص زدیف، و تعداد  
ایات غزلها تقریباً محمود نامه را پیروی و تقلید نموده است. اما در اصل  
موضوع فرق بسیاری در مابین این دو محمود نامه ها دیده نمیشود. محمود نامه  
پنج کتاب از لطافهای می ویله، از گل ولایه، از باده و ساده، از حسن  
وجمال، از خط و خال، از غنج و دلال، و امثال آنکونه حال و احوال بسط  
مقال دارد. محمود نامه ادب در فن از کلمات غایله و نقیله طوب، تفک،  
زغال سنگ، الکتریک؛ بایقوناز، تلکراف، ریل و امثال آنچنان چیزهایی  
که از لطافت و نزاکت ادبیه هیچ اثری در آن دیده نمیشود سخن میزند.  
هیچ شباهه نیست که ادبیان سخن سنج بر هر دو محمود نامه ها از اتفاق  
و اعتراض خود داری نخواهند توانست. محمود نامه پنج کتاب را ۱۱۱ گرچه  
در فن شعر که شعبه مهم ادبیات است موافق و مطابق خواهد یافت. زیرا شعر  
از زمانه است که بر بیان می نوشی و محظوظ بر سقی بنا یافته علی الخصوص

= ۱۱۲ =

خنل اگر از می و محبو به ، و کل و باده بخت زاند چسان شعر گفته خواهد  
شد ؟ ولی با وجود آنهم ازین تقدیم کسی آنها را منع نمیتواند که بگویند آیا  
اینجین غزلهای مینوشی و ساده بوسی چسان میشود که از درس های ابتدائی  
اطفال خورد سالی شمرده شود که لوحه دماغهای شان از همه نقش خالی ،  
ونقش پذیر هر نگ معانی سفلی و علوی میباشد ؟

خواهید گفت : که مراد از می و حدت است ، و مقصد از محبو ب ، محبو ب

حقیقت است . بسیار خوب ! امایک طفان نه ده ساله ازین بیت :

حدیث توبه و تقوی میرس از محمود . دهد ایاز چو اور ازمی دوچار قدرح  
آیا چسان قدرح بوش باده و حدت خواهند کردید ؟ یا آنکه از خواندن این بیت :  
طاقت من طاق شدا ز غم آن سبز خط یکسر مویی من رحم ندار د فقط  
چگو نه بمحب و ب حقیقت بی برده خواهند توانت ؟ هیچ شببه نیست  
که این اعتراض را بر محمود نامه پنج کتاب هیچ کسی تا حق و دور از صواب  
نموده اند دانست در آغاز تحصیل هر کام یک طفلی بر عدم توبه و تقوی بیک  
دو سه قدرح کشی باده بسیا کردد ، و درین نوخطان سبز خط بیصر و طاقت  
شود نتیجه کارش بکجا من مجر خواهد شد .

چنانچه این تقدیم و اعتراض بر محمود نامه پنج کتاب وارد میشود محمود  
نامه (ادب در فن) نیز از اعتراضات و تقدیمات ذیل تخلیص کرده نمیتواند:  
مثلما اگر اشعار محمود نامه پنج کتاب بربان آمده اشعار محمود نامه « ادب

در فن » را بگوید :

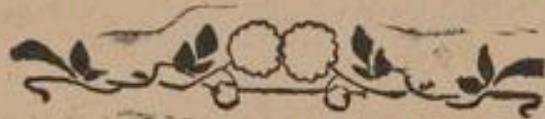
— آیا هیچ شرم نان نمی آید که به این نقالات و غلاطی که دارید نام شعر را  
بر خود بگذارید ، و بافن نام چیز کافی خود را آغشته ساخته در بازار ادب  
بجلوه کری جرأت ورزید ؟ شعر بکجا ، وزغال سنگ بکجا ! ادب بکجا و طوب  
و سنگ بکجا ! شعر چیزیست که بنیاد آن بر نخبلاط لطیفه ، و تصورات فطیفة

= ۱۱۳ =

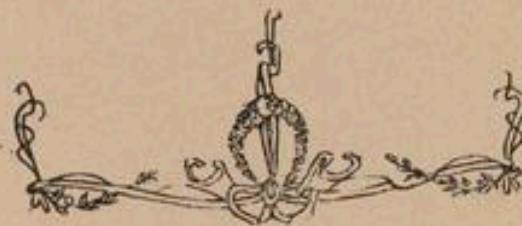
حسن و جمال محبو به کان پری نمایش بنا یافته باشد ، وازن شه می و قلقل صراحی  
بحث را اند . هیچ کسی شعر را ندیده و نشنیده که این جامه های کنیف فنون  
مغلق هست را در بر گرده باشد .

بواقعی که در مقابله این سنه کهای انتقاد محمود نامه پنج کتاب ، محمود  
نامه ( ادب در فن ) بجز اظهار عجز خوشی چیزی کفته نخواهد توانست .  
ولی به عنین قدرتسلی دل حزین کرده با خود خواهد گفت :

— چه باید کرد ! عصر عصر فن ، زمان زمان کار و ترقیست اگرچه من  
از جاده ادب خارج قدم نماید ام ، ولی جذاب رفیق نیز بر جاده ادب بسته امها  
حرکت نکرده . زیرا با وجود دیگر تعلیم استثنائی اطفال چون نویسال را در عهد  
گرفته ولی هزار افسوس که بعض شهد زهر برای شان بار میدهد ، اگر  
از من هبیج فائد نرسد ، باز هم شکر میکنم که خوانندگان خود را بر منهای  
تشویق و ترغیب نمیدهم . رفیقم محمود نامه پنج کتاب هزارها باز هزارها  
نسخه خود را بر نویسان جنستان وطن عزیز ما توزیع نموده ، پس چه میشود  
که این محمود نامه ادب در فن بخاره نیز یکبار یک چند نسخه خود را درین  
جنستان بیفشاورد ، امید است که اگر نفعی نه بخشد ضرری هم رساید .  
و من الله التوفیق



= ۱۱۴ =



## رویفاف

(۱)

حسن ابتدا

هزاران حد لاتحصی بذات حضرت بکتا  
که از کتم عدم آورد بیرون این همه اثیبا  
بذات اقد سش وهم و گمان و فکر و آن دیشه  
برد بی گور سد بک خس بقمر عمق بک در با  
بغیر عجز در تحقیق ذات بی کم و کیفش  
نیابی هیچگه راهی بکنج عجز کن ما و  
صفاتش را بسازم کر تجلیهای انوارش  
شود هر لحظه در عالم هزاران نورهایدا  
 تمام کائنات و جمله موجودات و نوع و جنس  
بود بک قطره در بحر محیط ذات بیهمتا  
 بجز ، فرد هر ذرات این اجسام بیبايان  
 عیان بینی تویک نوری اکرباشی بحق دانا

= ۱۱۵ =

بعلم و فن توغل کن توای ( محمود ) عجز آمود  
 ( ادب در فن ) کند توضیح صنع حضرت مولا

-- § --

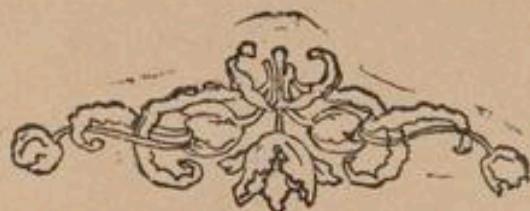
( ۲ )

رفو چکر هوا

( ملمع )

گرچه آن پیشین زمانه اب رفو چکر هوا  
 وان همه نقل و فسانه اب رفو چکر هوا :  
 لیک خوبی و بدی هر گز نشد پنهان بدھر  
 چشم های عبر نامه اب رفو چکر هوا  
 انداد و اخوت و همدردی در قرآن بود  
 لیک فهم عار فانه اب رفو چکر هوا  
 بر یک مطلع دولک دینار دادندی بشمر  
 داد های مسر فانه اب رفو چکر هوا  
 از تجدد های امثال است صنع حق بددید  
 نوبتین زیرا برانه اب رفو چکر هوا  
 با هزاران نفس شاه مانعا زعید خواند  
 بی غازی را زمانه اب رفو چکر هوا  
 گفت ( محمود ) این سخن را جیون ( جلال ) خوش مقال  
 خواب غفلت را فسانه اب رفو چکر هوا

= ۱۱۶ =



## روایت با

(۱)

### مکتب

علم است چون جان ، جسم است مکتب نور است عرفان ، چشم است مکتب  
فیض و سعادت ترفع و عنزت کر شوق داری ، این است مکتب  
مکتب چه باشد ، سر چشمۀ علم آب حیات است جاری بکتب  
او لاد مکتب او لاد علم اند ام است مکتب اب است مکتب  
نبود برادر گاهی برابر : — با یار مکتب ، رحم است مکتب  
از فیض لطفت ای شاه عرفان تأسیس کرد بد هر نوع مکتب  
( محمود ) گوید با نژو با نظم مدح و نشایت اسم است مکتب

— § —

(۲)

### کتاب

علم و فن نبود اکر نبود کتاب جهل بگریزد چو پیدا شد کتاب  
یار چنانی فیض رحمانی بود جان و رحان رایبایی در کتاب  
می شناساند زرا برحال تو بعد ازان از حق کندا آگه کتاب

= ۱۱۷ =

صد هزار آن مکتب ارباشد چه سود  
چون نباشد بهر آن لکه کتاب  
و نس و ناصح شفیق و رهبر است هدم و یار و معلم شد کتاب  
(مطبعه) ما شین علم و فن بود هست مخصوصات علم و فن کتاب  
گر کتب ( محمود ) بود در جهان کی شده منظوم عالم نی کتاب

## پلکانی مکتب

### ز دلیل ما

#### یوروب

کر چه در هر بسیج قطمه کوچک آن شد یوروب  
لیک آنها چون سه شاد نیز اعظم یوروب  
علم و فن از آسیا داخل به آنجا کشت لیک  
علم و فن شد آله تسخیر عالم در یوروب  
از همه اوصاف صنعت حرفت و مال و درم

} بهر ور شد لیک از اخلاق بی بر شد یوروب  
بهر یک چو نفع خود صد من رعه ویران کند

} نام آن شد نشانوار ندان در یوروب

} کر چه باطی راه بروی هوا بر واز کرد

} لیک از رجم شیطین شد بسی ابر یوروب

} هر کالی را زوالی در عقب موجود بود

} در کالات عروج کبر افر شد یوروب

} لاجرم وقت زوال کبر شد ( محمود ) ما

} جمله دینامیت کشته یک شرر خواهد یوروب

= ۱۱۸ =



## ردیف آم

(۱)

### بگذشت و رفت

وقت شعرو شاعری بگذشت و رفت	وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت
وقت اقدام است و سی و جدوجهد	غفلت و تن پر و دی بگذشت و رفت
عصر عصر مو ترو دیل است و برق	گمهای اشتری بگذشت و رفت
کمیا از جمه اشبا ذر کند	وقت اکسیر آوری بگذشت و رفت
شم عفریت سیه صنعت برقی	قصه دیو و پری بگذشت و رفت
قلگراف آرد خبر از شرق و غرب	قصه دو نامه بری بگذشت و رفت
سیم آهن در سخن آمد ز برق	تلفون بشنو کری بگذشت و رفت
کوه هاسه سودا خ و برها بخر شد	جانشینی را کری بگذشت و رفت
شد هوا جولان که نوع بشر	رشک بی بال و پری بگذشت و رفت
گفت ( محمود ) این سخن را ورفت	سی کن — تبلد کری بگذشت و رفت

- § -

(۲)

### تجارت

ای تاجر بازار هنر چیست تجارت  
دانی دتجارت چه بود کیست تجارت

= ۱۱۹ =

سر مایه بازار ترقی مالک هرگز نشود پیش اگر نیست تجارت  
از جله چار عنصر دولت که شدار کان خاک عنصر زرع آمده آبیست تجارت  
چون آب که جاری است بهر گذاش جاری ملک است شجر آبک جاری است تجارت  
درده اگرت نفع بک آمد تو بشوشاد میدان به یقین نیست ده و بیست تجارت  
کوشش بود و می وجد و جهد و تک و دو سرمایه تاجر بجز این نیست تجارت  
( محمود ) تجارت بسود سهل و تمسخر فیض تجارت همه علم بیست تجارت

— § —

(۳)

### زراعت

از هر بشر فیض حیات نازه برآتست زراعت وز هر حیات نازه برآتست زراعت  
از دفتر انعام خداوند تعالی و قبول برآتست و سماطست زراعت  
گویند زمین هست بشاخ بقر آما چون غور شود راست بساطست زراعت  
بی علم زراعت بزراعت نبود خیر این فن همه کی وز نکاتست زراعت  
یکباره زمینی که به فن تربیه بیند محصول وی از غیر سه قاتست زراعت  
بی علم و زراعت و نه صنعت نه تجارت علم و عمل و صبر و نیاتست زراعت  
( محمود ) نه زارع شده و نه توان اجر این مدح سرایی چه صفات است زراعت

— § —

(۴)

### سمی

هر کس که بکوشش کند اطمینان تانت شک نیست که بکروز کند کسب سعادت  
ارباب هم محترم اهل چهار نیست از سه و کالات ببابی همه عزت  
مناز بشر شو تو به عرفان و کالات از علم و هنر می شوی شایسته حرمت

= ۱۲۰ =

تحصیل معارف بکن ای نور دودیده  
تآذن کشی صدمت دیده رغبت  
میبوی و هیکوش و بشو حائز قیمت  
با کوشش و با ای شهراء ترقی  
انوار هنر لمه نشار است بد نیا  
ساعی شو و هر دم یکشاجشم بصیرت  
باعم و هنر سی چو شد منظم و هدم  
بی شبهه ز اقران ببری کوی به سبقت  
که نظم و کلمی ذر و گم خوب و گمی داشت  
( محمود ) هیکو بدو قصدش شده خدمت



## روایت

### مکتب آناث

باشد ضرور بهر و طن مکتب آناث زیرا ذکور نیم و دگر نیم شد آناث  
شد مکتب بدایت آداب هر ولد آغوش بر لطافت باشقت آناث  
پس هرزی که علم و ادب داردوکال باشیر علم را به ولد میدهد آناث  
تعلیم علم بهر زنان فرضتر بود زیرا که هست ما در نوع بشر آناث  
هر مادری ه علم و کمال و ادب نداشت طفیل که شیرداد شود کمتر از آناث  
مکتب ز بهر نوع زنان آمده ضرور تعلیم علم فرض بود بهر هر آناث  
( محمود ) تابکی غم مردو زنان خوری تودر ذکور خیرچه دیدی که در آناث



= ۱۲۱ =



## روایت حمیم

### زجاج

قیمت این نعمت مقبول کان باشد زجاج  
کی شناسی تا نگردی واقف فضل زجاج  
شیشه و آبکینه و بلورو آینه هم  
نامهای مختلف شد هر آن صافی زجاج  
هر فن و علم حکمت کیمیا طب و شیمیک  
شد حیات جاودانی از خیر آن زجاج  
گر غیبودی زجاج صاف بیش درجهان  
خانه ات تاریک و روزت شب هیئت بی زجاج  
دور ین و آن تلکوب و دگر میگر و سکوب  
دور را نزد یک گرده ذره راخاور زجاج  
نعمت نور بصر گان از جهان افزونت است  
کم چو شد عینک بیانی نور نخش است آن زجاج  
از زجاجی مشرب بگذر توای ( محمود ) ما  
ستگ زاراست این زمین بشکسته هر دم صد زجاج



= ۱۲۲ =

## ر د ل ف ح

### تَفْنِك وَ كَرْبَج

زمانه ایست که الزم بود تفندگ و کربج  
جهان جهان تفندگ وزمان زمان کربج  
اگر تو خواهی که صلح عمومی در عالم  
نهاد اساس، میرا بکن تفندگ و کربج  
زبون کشست بشر چون که بی سلاحت دید  
هان بحمله کند قصد با تفندگ و کربج  
هر انقدر که فزوون شدنه بین ضرب کربج  
بشر بقتل بخی نوع خودچه استاد است  
هزار مختار آتش بوده این تفندگ و کربج  
به تحت بحر که آبست آتش افرو زد  
تو طور پیده بین و میان تفندگ و کربج  
هزار آتش سوزان بوم به طیاره  
بر بخت بر سر بی طوب بی تفندگ و کربج  
در بدنات وزره پوش و هم گرو وا زور  
ذطوريل وزماشين کن و تفندگ و کربج  
بشر بقتل بشر جله دیو و دشدده است  
کسی نمانده چو ( محمود ) بی تفندگ و کربج

## ر د ل ف ح

### صَبَح

بهر هر کار یکه داری زود شو بر خیز صبح  
چونکه وقت فیض باشد زود شو بر خیز صبح  
صبح خیزی شهر پر وا زاوج، مدعا است  
گر تو خواهی صید مطلب زود شو بر خیز صبح  
حسب حدم تایر افاس، سیحش در بغل  
عبرتی کیر از بایم زود شو بر خیز صبح

= ۱۲۳ =

جان ز فیض صبح گیرد زود شو بر خیز صبح	جهاد طیرو و حش و پر و آنه نباتات و هوام
صبح خوابی شده لایک زود شو بر خیز صبح	شب نشینی صبح خوابی را دهد بار ای عزیز
کار کن در دین و دنیا ز و دش و بر خیز صبح	شب بخواب و صبح بر خیز و خدار ایاد کن
صبح صادق فیض خالق دانایان میکند	بشنوای (مود طرزی) زود شو بر خیز صبح

## ارویف خ

### هلال سرخ

دانی که چیست معنی فقط هلال سرخ	باشد هالل ز رد و جراشد هلال سرخ
ای جان بدان که نیست سماوی هلال سرخ	باشد زمینی هم بر شر شد هلال سرخ
بک هیئت شریقه ز جمیت بشر	<u>در عینه</u> کرد مخدمت و نامش هلال سرخ
هرجا که جنگ و قتل و قتال و مرض بود	حالاً مدد کند بطبابت هلال سرخ
دار و وهم طبیب و مداوات و زخم بیج	کرده و دبجنگ خوار دغم هلال سرخ
جمیت هلال بود بیمارف بجنگ	خدمت منع کرده شخصی هلال سرخ
(مود) نوع انس به تغی و به نار و دود	میکنند است و باز بگوید هلال سرخ

## ارویف وال

### اتحاد

حکم قرآن میان شد اتحاد اصل این دین و مذین شد اتحاد

= ۱۲۴ =

حاکم روی زمین شد اتحاد	حزب واحد گر شود اسلامیان
بس جرام توک دین شد اتحاد	اتحاد مسلمین فرض است و دین
خواریش ماجنین شد اتحاد	شد اسف بر حال ما اسلامیان
در زمین مسلمین شد اتحاد	مبدأ و اوای این لفظ شریف
از عرب تأسور چین شد اتحاد	تاسکه ما بودیم با هم متفق
مجتبی از مؤمنین شد اتحاد	زختلافات و نفاق و تفرقه
در فرگستان رصین شد اتحاد	دیگران بگرفت و ما ماندیم دور
در حرب یمان عین کین شد اتحاد	هر تقسیم زمین فرس و ترک
بهر بلغ مسلمین شد اتحاد	اتفاق سه و دوبل جمله کی
متعدد شو بر همین شد اتحاد	دم منز ( محمود طرزی ) زختلاف

- § -

حد

(۲)

حاسدان؛ اهیجو هیزم میخورد نار حسد	آتش سوزنده یند هر که شدیار حسد
میکنی تاکی حدای دشمن علم و کمال	زهیر کشی مگر بر دل زدت مار حسد
میکنی بشان تو شمس علم را زیر سحاب	کار دار علم هستی میکنی کار حسد
میکنی فخر و چو خرماندی به بار حسد	با زبان کفر کان جهل است و غدر است و نفاق
بر حسد شد جزا نار جحیم بر غصب	در دو دنیادایما آتش بود یار حسد
حاسدان این سراج نور یاش علم و فن	سوخت در نار حسد تا شد کرفهار حسد
تاز انوار سراج ملت و دین نور یافت	گشت اخبار ما ( محمود ) کار « ۱ » حسد

- § -

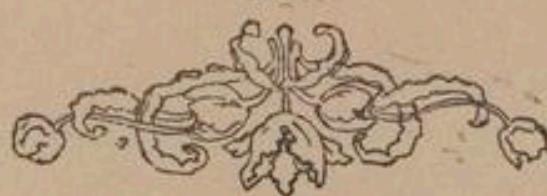
عرفان

(۳)

چون خدا قومی نا یان میکند      ذوق شانرا سوی عرفان میکند  
کارشکنند را گویند.

= ۱۲۵ =

علم و عرفان و نیدان هم هنر بهرملکی حق چواحان میکند  
بادشاهی عاقلی فرزانه رهیرو هدی ایشان میکند  
شد (سراج ملت و دین) شاه ما نور او هرسو چراغان میکند  
پیت خیر و کمال و علم او روح بخشیها به افغان میکند  
علم و دین و عدل و رحم و عقل او ملک و ملت را گلستان میکند  
میکند ( محمود طرزی ) مرح او لیک بی اغراق و بهتان میکند



## روایت ذال

کاغذ

نوکشت دنیا زنجاد کاغذ احیای علم است بنیاد کاغذ  
گرمی نبودی کاغذ بد نیا آیا جه می شد بر یاد کاغذ  
برگ درختان یا بوست حبه ان بد پسر انان استاد کاغذ  
بر سینگ بنوشت رخشت بنکاشت محروم کاغذ ناشاد کاغذ  
بعضی زجین گفت بعضی زاعراب ایجاد کاغذ  
هر کس که بوده ، صد آفرین باد برهت او زجاد کاغذ  
امروز بنکر ( محمود طرزی ) کشته نیدان منقاد کاغذ



= ۱۲۶ =



## رویف را

### اخبار

گرچه در لفظ عرب جمع خبر شد اخبار  
 لیک بیک نامه بر علم و هنر شد اخبار  
 چند اوراق شده جمع و سه راه دوبار  
 میشود اشر و چوبیک سالک گهر شد اخبار  
 خبر جمله علم تو گوید هر دم  
 هست در خانه و بغداد خبر شد اخبار  
 کاه از دین و زدنی اگهی از حب وطن  
 مید هد پند و ترا دافع شر شد اخبار  
 هست اخبار؛ ترانیغ و سپر شد اخبار  
 گویدت نفع نشد جله ضرر شد اخبار  
 احق خیره سر بخبر از حب وطن  
 باد شاهم چو خردیار کمال و هزار است  
 زانبک خوش آید که خبر شد اخبار  
 یخبر کی خوش شد امده جهل جا هل  
 از ازل دشمن علم امده جهل جا هل  
 حامی ملت و دین باد شه علم گزین  
 چون پسندید، به ( محمود ) هنر شد اخبار



## رویف را

### فیوز

جیست آن نقب هوا یمنی فیوز نار بر اعدا همیر بزد فیوز

= ۱۲۷ =

گرچه بارداز هوا بازان و برف آتش از روی هوایارد فیوز  
گله بانی چویل قند او رس س بجهای باحبابش شد فیوز  
آله بس مدھش حرب و وغاست جنگ؛ افیضی بشادی فیوز  
از دهان طوب برأس عدو بیبرد میغام غم هر دم فیوز  
در وطن این نعمت عظمای حرب از فیض هلت شد فیوز  
آن سراج ملت و دین شاه ما هر حفظ ملک آورده فیوز  
با مکافات و به تشوقات او مرد افغان ساخت در کابل فیوز  
میکند ( محمود طرزی ) این دعا غالب و فیروز بادا این فیوز



## رویف رز

بایقو تاز

اینجه لفظ از ماندیست نام بایقو تاز معنی آن جیدست آیا جیدست کام بایقو تاز  
بایقو تاز لفظ فرنگی بوده و معنای آن با ده جنگ تجارت شد بجام بایقو تاز  
این زمان باشد زمان بس محیب روزگار شاد پنگ و توب زیر حکم و رام بایقو تاز  
با پنگکو توب از یک تاهز ارشمی کشی لیک خواهی کرد رامش بالکام بایقو تاز  
آنچه عنانی موده باشه ام بایقو تاز دولت ایتالی خاین به او زویلان نکرد  
با تجارت زندمه باشد دولت او بزمین چون تجارت بیع شد آمد من ام بایقو تاز  
آسیا ( محمود ) باید ساخت دام بایقو تاز محرج بیع و شرای مال بور ب آسیاست



= ۱۲۸ =



## رویس

حواله خمس

یک کائنات بر عظمت شد حواس خس از جمله هستی بربگت شد حواس خس  
در اینجا هر آنچه که بانی و بشنوی و بیخشی و میشمی شادر حواس خس  
برگره کائنات بود در حواس خس در چشم و کوش بانی و کاست این حواس  
آن لس قویست که در جله وجود آن جله کشته جمع میان حواس خس  
در کائنات آنچه ز اشیب بود بددید در کائنات آنچه ز اشیب بود بددید  
یا دید نیست عالم و با خود شنید نی عالم کفته شد تو بدانش حواس خس  
با خف خشک پیش نباشد حواس خس (محمود) پاش حکمت خالق کائنات



## رویش

زود باش

وقت نقد است وزنقد خود بگیر و زود باش  
نقد را سرمایه ساز و کار کن هم زود باش

رویه  
صف  
کمر  
لکه  
غوم  
هرمز

= ۱۲۹ =

وقت گر ضایع کنی نقد و سرو سرمایه ات  
میشود مفقود هشدارو بتسازو زود باش  
وقت اندر این زمان شدبس گران قیمت عزیز  
لحظه آز امکن بیهوده صرف و زود باش  
یا بدنسا کار کن یا خارج از دنسا بشو  
هرچه خواهی کرد میکن پسند گیر و زود باش  
زود بودن کار باشد دیر ماندن تنبیلی  
دور باش از تنبیلی در کار باش و زود باش  
کار نفع و سود آرد تنبیلی نقص و ضرر  
بگذر از نقص و ضرر در سود باشو زود باش  
دیل رابنگر توای ( محمود ) عبرت گیر زود  
زود باش و زود باش و زود باش و زود باش



## ردیف ص

رقص

در جهله قومهای بشر عاد است رقص هر قوم را ولی بدگر صورت است رقص  
از رقص ملتی نبود خالی هیچ قوم رقص بور بولیک همه لغت است رقص  
بلکه مسدوزن که زنان هم بر هنر روی سینه بسینه کشت چه بدبدعت است رقص  
( بالو ) که مجلسیست برای خپور و فسق بهر معاشقه همه این حبلت است رقص  
آغوش نیم بر هنر زنها به ( بالها ) باز است هر کبه اور غبت است رقص  
هر شوهر زنی که به پیش زنی دکر رفت و بگفت رقص، همان دعوت است رقص

= ۱۳۰ =

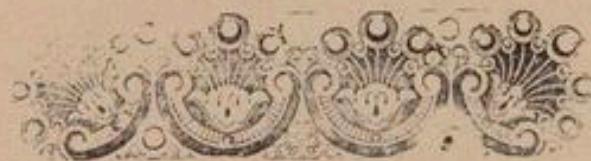
(مُحَمَّد) دِينْ حَقْ هَمَهُ اِذَابَ وَنَكَشَدَ  
بِغَيْرِ تِيسَتِ رَقْصِ بُورْبَشِمَ وَتِسْتِ رَقْصِ



## رویفِ ض

عرض

هر زنی را کو بود ناموس و عرض	شد عنزین ده ر باناموس و عرض
عرض و ناموس است روح غالبه	جان و مالو نام شد ناموس و عرض
عرض از من داشت وزن حافظ بران	شد حیات من داز ناموس و عرض
عفت و عصمت حیا و نشک و دین	بهر زن زیور بود ناموس و عرض
حسن و مال و اصل و نسل و صد هنر	باشدش هیچ است بی ناموس و عرض
نیست از جنس بشر حور است و نور	هر زنی را کو بود ناموس و عرض
قیمت زن پیش (مُحَمَّد) از جهان	هست افزون لیک باناموس و عرض



## رویفِ ط

خط

از نقطه ضعیفه پدیدار گشت خط  
لیکن چنان قویست که ندکاینات خط

= ۱۳۱ =

از نقطه که مردم چشم نام اوست  
مددوکن بسوی فلک يك دوتار خط  
خط بین مستقیم بلا انتهای زود  
شد کائنا تما بهاید این دو تار خط  
گر سوی انجهان توبه تحقیق سنگری  
اشکال مختلف بود ، اشکال هم ز خط  
از مستقیم و منحنی و منکسر خطوط  
اجام شکل بسته چه استاد گشته خط  
گرسطح گر عمود و وکر گرد و ور کره  
از خط پدید آمد و وزشكهای خط  
غیر از خطوط هندسی تحریر هم خط است  
( محمود ) علم و فن هم پیدا شده ز خط



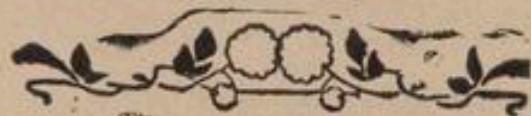
## روایت ط

ذوق و حظ

بخریست بیکران که ورا نام ذوق و حظ  
هشدار تا کغز ته زکر دی بذوق و حظ  
افرات هرجه زهر بود لیک فرط این  
بنجر بود بیاتم و نامست ذوق و حظ  
با خواندن و مطالعه دل زندم میشود  
دل را کشید بینه مرضهای ذوق و حظ  
گردایما بذوق و صفات عمر بگزرد  
آیا چه قدر ماند بایام ذوق و حظ  
در هننه دوروز اگر ذوق و حظ کی  
شش روز رازکار و عمل گیر ذوق و حظ

= ۱۳۲ =

از هر فلا ک است بتو ذل و فقر حال  
ا فلاس شد نتیجه افراط ذوق و حظ  
( محمود ) ذوق و حظ حقیقت است در هنر  
تحصیل و جادو جهود کال است ذوق و حظ



## روییف ع

شرع

شرع راه راست باشد از کجی دور است شرع  
شرع حق و عدل باشد ناحق نبود بشرع  
در محاکم کر تو بینی ناحق و غدر و غبن  
آن زحاکم دان نه از احکام های عدل و شرع  
عدل و شرع و جمله قانون حقوق معدالت  
هر اصلاح و قوام خاق شد موضوع شرع  
کربه موضوعش موافق باشد و از غدر یا ک  
شاهر اد عدل باشد حق و احقة است شرع  
وربود در شرع نفس قاضی و مفتی شریک  
ظلم کردد نام آن هرگز نمیکوئیم شرع  
دوشوت آن ظلیبت کونا حق کند حق صریح  
هر کس عیب باشد لیک زهر آمد بشرع  
تابکی ( محمود طرزی ) حاکمان پنهان کند  
ظلمهای خویش را بانامهای عدل و شرع

(۱)

ابش د

(۲) سه

جز ب

= ۱۳۲ =

## رُوْهْفَعْ

دروغ

غار باشد، عیب باشد، هر مرد و زن دروغ  
 لیک بازن دوست و باشدان بود دشمن دروغ  
 از تکاب کذب ذات، شرمداری مید هد  
 پیش خلاق و حق شوی محبوب از گفتن دروغ  
 گرچه این فعل بد من دود میتواند است و عیب  
 لیک در این عصر (بولتیکل) بود برقن دروغ  
 شد دروغ مصلحت آمیز به از راستی  
 فته انگیزی مکن بر مصلحت بشکن دروغ  
 قول (سعدی) را عمل کن مصلحت آمیز باش  
 راستی بادوست میگویی و تو بادشمن دروغ  
 جمله (بولتیکل) بشعر حافظ و سعدی بود  
 آن مروت و آن مدار (۱) مصلحت افکن دروغ (۲)  
 راست کرداری کن ای (محمود) ناو سعت رسد  
 راست باش و راست کوی و راست رومفگن دروغ

(۱) حافظ میگوید . —

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است بادوستان مروت بادشمنان مدارا

(۲) سعدی میگوید . — دروغ مصلحت آمیز، به از راستی فته انگیز.

چون بعلم بولتیکل او رو بانظر کرده شود اساس آنرا بر همین چیز هامی بایسم .

= ۱۳۴ =



## رویه ف

### معارف

ای نو هوس علم دستان معارف جهودی کن و میشو تو سخنان معارف  
جمع است معارف که شده جمع ذرع فان  
شوبه ره و راز مفرد هر فان معارف  
که معرفت حق بودت مقصود او قدم  
این جنس بیانی تو بد کان معارف  
باشد هوست، بیانی ز احسان معارف  
ور آرزوی نبوت و مسعودی دنیا  
گر هر دو بود مقصودت ای معرفت آگاه  
یا بی بخدا بار ز همیان معارف  
شد یخیری ضد معارف تو بضدین  
بشناس بشد قدر نمايان معارف  
(محمود) شناسی هر چیز بدنیا  
مبین شده بر بایه از کان معارف

- § -

### تلگراف

(۲)

چیست آن سیمی که گو سندش خطوط تلگراف  
کو خبر آرد بیک لحظه ترا از کوه فاف  
اسم اعلم برق و آن دیوو بری و وحش طیر  
زیر حکم آصف علم است بی لاف و گراف  
خارقه، یا مججز، یا سحر، یا افسون نبود  
علم بود و علم باجهل آمده اندر مصاف  
سیم اهن را نگر گر علم جان پیدا نمود  
با تومیکو ید سخن هر دم زهر سو صاف صاف

= ۱۳۵ =

علم داود است کاهن در کف او هم شد  
سیم را برداشت بی سیم از هواشد تلکراف  
تیلفون و هم کرا مو فون و همی سیم و سیم  
سحر بردازی انسصر است کی باشد خلاف  
تا بکی ( محمود طرزی ) پیش بار نکته دان  
گویی از عالم و خودت بی هر مماندی چون خلاف (۱)

## رویف ق

ق

غرب - شرق

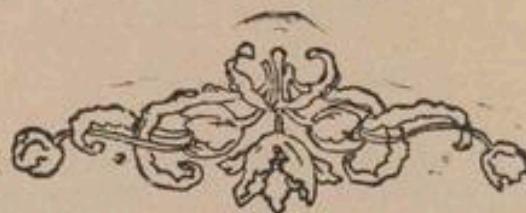
بشنوید ای دوستان این ما جرای غرب و شرق  
عبرتی گیرید از اسرار های غرب و شرق  
شد طلوع آفتاب از غرب شد تزدیک حشر  
فاس گویم من ترا از رازهای غرب و شرق  
آذاب و غرب و شرق و حشر مینداشد رهوز  
فهم معنی کن چو هستی آشنای غرب و شرق  
وقت استغفار و توحید است ، ای اخوان دین

متعدد گردید در وقت و غای غرب و شرق  
شرق از علم و تندان مطایع الانوار بود  
آه صد افسوس برو تبدیلهای غرب و شرق

(۱) خلاف درخت بید بی عن را گویند .

= ۱۳۶ =

انحا دو علم و صنعت ، نروت و سی و عمل  
بود در شرق و باشد در منتهای غرب و شرق (۱)  
ما قلم داری بکف ( محمود طرزی ) در سخن  
آگهی ده قدم را از نکنه های غرب و شرق



## رُوفِك

( الکتریک )

روشن شده جهان بعضی‌ای الکتریک سرعت مجسمست پیاسی الکتریک  
ذات بگانه خالق این کائنات زرف بیجده دهر را بردای الکتریک  
جذبست و دفع خاصه اجسام کائنات بریاده جهان بعضی‌ای الکتریک  
از دور و دلک و از حرکت شدظهو را او کرات جله محفظه های الکتریک  
این طفل تور سیده بیا نامده هنوز بکرفه عالمی به لوای الکتریک  
دوری و ظلمت و همه تعطیله بای دهر یکسو شده است از نعیای الکتریک  
کابل ز فیض شاه منور شده ، ازان : ( محمود ) گشته شعر سرای الکتریک

- § -

( ۲ )

خاک

هر چه بیجوفی سایی بی سخن بافن زخاک سیم و زرا زخاک بیدا گشت و هم گلش زخاک

(۱) منتهای غرب لندن . منتهای شرق ژاپان .

= ۱۳۷ =

معدن سنگ زغال، و غاز و، سیاوه و نک  
اسرب و از زیر و کلس و هم مس و آهن زغال  
تاریال و بانس و باعوباب (۱) و هم ارزن (۲) زغال  
خالک را کوچکتر که هم سیاه و هم کثیف  
این غلط باشد بین دنیا شده روشن زغال  
نور تیل کاز و استیلین و، هم غاز هوا  
جهله سیداشد زغال و خالک شدم عجن زغال  
اشرف خلوق شدن نوع بشرست کر که او  
شده خیر مایه اش از خالک و هم مدفن زغال  
کی بود هر خالک یکسان پیش ( محمود )  
خالک افغان مقدس شد من اد من زغال



## روضه گ

(۱)

ز غال سنگ

انوارها بدبند شده از زغال سنگ ظلمت زما بعید شده از زغال سنگ  
ظلمت کجا و نور کجا اینچه حکمت است تاریث شب سفید شده از زغال سنگ  
(غاز هوا) اکه روشی شهرها از اوست بهر ضیاء فید شده از زغال سنگ  
ما شین جله کار گه کره ز مین در دور بس مدید شده از زغال سنگ  
این روشی را تو میین صنعتش نهیں چون زندگان حدید شده از زغال سنگ  
بهر حدید هر حرکات حیات و ش ماشین چه خوش نویش شده از زغال سنگ  
( محمود ) در وطن بود این جوهر عنیز وجود نداشته از زغال سنگ

— § —

(۲)

طوب و نفگ

صلاح و صلح عمومی بود ز طوب و نفگ امان و راحت و آسودگی ز طوب و نفگ

(۱) باعوباب بزرگترین انواع نباتات در صنف شجر

(۲) ارزن کوچکترین جویبات است در صنف غله .

= ۱۳۸ =

کرچه بهر شروست و جنگ و قتل و قتال  
و ترس قوت همدیگر آند بسته دهن  
بهین که صلح عمومی شده ز طوب و تفنگ  
اگر تو خواهی که جانی بری ز حرص بشر  
بعهد نامه مبین سازش وز طوب و تفنگ  
چودید قوت وزورت که هست افزو تن  
صلح و نرمی والفت رو دز طوب و تفنگ  
اگر ز طوب و تفنگ بدد بی بهره  
هان دم آوردت صد بلاز طوب و تفنگ  
اگر بصلح بود آرزوت آی ( محمود )  
جنگ حاضر و آماده شوز طوب و تفنگ



## روییل

(۱)

ریل

از عجایبها ای عصر ما یکی ریل است ریل  
راحت و روت سعادت جله گی دیل است ریل  
دیل بهر ملک رگهای حیات دل بود  
دل بود با تخت و هر سو قاصدش ریل است ریل  
هست سنداری کسیل آهن ریل است ریل  
آن خطوط آهنین ریل بر روی زمین  
اینجه عصر آهن است کاندر زمین و هم هوا  
سیدهای تلگراف و جاده ریل است ریل  
آنکه خرمای ذهب ریزدهان ریل است ریل  
نیجہ دجالست کودا ز جحیم و هن نیم  
تلگراف و ریل با هم دیگر خود ملصق اند  
تار بر قی پشووا و رهبر ریل است ریل  
شمر فنی کفتن ( محمود ) از فن ادب  
کرچه دور از تاده لیکن خانه اش ریل است ریل

— § —

(۲)

تحصیل

معارف گستاخان که ریحانش بود تحصیل  
معارف عندا بی خوان که الحانش بود تحصیل  
که اهل معازف بگذرد باقی بود نامش  
حیات جاؤ دان علمت و بر هانش بود تحصیل

= ۱۳۹ =

می بزم معارف میدهد از جهل آزادی  
خسارت دید کار ارفع خسارت بود تحصیل  
بدور افتاد کان علم جان بخشد، هنامینش  
معارف نامه لطف است عنوانش بود تحصیل  
جهالت در دجال کاهت درمانش بود تحصیل  
مارف شد غذای روح جای آن بود مکتب  
که از شر جها لنه انگه باش بود تحصیل  
بیامدو دار فیض معارف تازه کن جائز ا  
بنای قصر جان عمر فان وارکانش بود تحصیل



## ردیف مسم

(۱)

قلم

جه علتمت جه شوکت به شاء قلم عطا کرده ذات الله قلم  
قم کر کند قصد جنگ و جدال جه سر ها بسته بچاه قلم  
کر اصلاح خواهد ب نوع بشر جه گر او آید براه قلم  
قلم زنده کرد است نوع بشر جهان روشن از نور ماه قلم  
سخن از قلم شد جها نگیر وقت بود علم و عمر فان سیاوه قلم  
نه توب کروب و نه تیغ دودم کند کار دود سیاوه قلم  
به ( محمود طرزی ) قلم شد نصیب بود دایما خسیر خواه قلم

--

(۲)

رشوت

رشوت بود آن ماده و مکروب و ظالم کند هشت آن لرزه بسته به عوالم

= ۱۴۰ =

نا حق کن حق گشته به انجمله مکالم  
رشوت چه بود راشی و ان مراثیش کیت  
راشی بود آن کس که بدادن شده عالم  
شد مراثی گیرندۀ رشوت کندز و د  
حق باطل وباطل کنندت حق بظالم  
از حق چه قدر فرق بود آن عدم حق  
این است که رشوت دهد آن علم بظالم  
ظلمست بعنای حقیقی هه رشوت  
(محمود) گذر از سخن رشوت منحوس  
رشوت بر بام ضلال است سلام (۱)

— § —  
(۲)

### غزل

بودیم رفتار و به راحت نه نشستیم  
ما پاش چه بودیم درین وقت چه گشتیم  
بگذاشته بودیم و پیش هیج نگشتیم  
آسوده گی و عیش و سفا هات و نعم  
میزان عدالت بد و آفاق گرفتیم  
دریل کف مائیغ شجاعت بد گر کف:  
هر لحظه دو بیدیم و زدو بیدیم و نهشتیم  
اووس که این فتن و کالات و عدالت  
محدود نمودیم و دگر هیج نجستیم  
ما ترک نمودیم و دگر هیج نجستیم  
یک خطوه جو بیرون بنهشتیم گذشتیم  
(محمود) چو محمد و دنیو دیم در عالم  
تحدید ترقی شدو محدود نشستیم



## روایت نون

(۱)

### خلق حسن

رسی بمنزل هر فان ز فیض خلق حسن — رسی بمحفل جانان ز فیض خلق حسن

[۱] جمع سلم است که بعنی نردبانهاست .

= ۱۴۱ =

بخوبی بدوشوی شهر میشوی مذهوم  
ز علم و هر هنر و هر کمال بهره نبرد  
کسیکه مانده حرمان ز فیض خلق حسن  
حال وزیور و زینت چه فائده بخشد  
ز هر عاری عربان ز فیض خلق حسن  
اگر حسود نهان کند بتصدیر ده  
شوي چو شمس نمایان ز فیض خلق حسن  
شوي خلاص عیدان ز فیض خلق حسن  
ز شمش و غیبت و کذا بی و آرش رونی  
زبارگاه خداوندانس و جان ( محمود )  
سیاز میکدایان ز فیض خلق حسن

- § -

(۲)

کسیکه در دل او نیست حب خالک وطن  
رسول گفت له حب وطن ز ای انس  
اگر تو مومنی در دل بیگر بالک وطن  
بنویش باده حب وطن ز تاک وطن  
بحفظ و خدمت او لحظه مشوی باک  
چو گشت حب وطن جای در دل ملت  
عدو به لزمه قند و شود هلاک وطن  
وطن بحب وطن قایم است و هم محفوظ  
کاهت حب وطن تیر سهمه زاک وطن  
ز حق نیاز کند عاشق وطن ( محمود )  
که دشمنان وطن باد زیر خالک وطن

## مُلْكُ الْأَنْجَوَنِي

### رویی و او

مر و مر و

ای جان، مکن غروریه آنسو مر و مر و  
شیطان غرور گرد توبا او مر و مر و  
کبر و غرور خصلات دون همتان بود  
نفست عن بز دار بهر کو مر و مر و  
کبر و غرور دیگر و دیگر علو نفس  
بهر غرور خود به تکابو مر و مر و  
هر جای میشوی که نمایی غرور خویش  
ای خود نما چو مردم بی رو مر و مر و

= ۱۴۲ =

تحقیر میکنی هه خلق و مخ دیین خود بین شو و همشو اپی جاد و سر و صر و  
باشد اگر ترا مرض سخت و مهار کی پاش طبیب تندر تشر و سر و صر و صر و  
مرشد به او نموده که هر سو سر و صر و « محمود » را به کبر مکن متهم که او



## روایت ه

اعانه

گر این نبود زندگی نبود بزمانه از هر بشرف فضل عظیمیست اعانه  
گرنیست اعانه تو نه مان یابی نه خانه معنی اعانه دد هد کر آمد  
حاج و ضعیفان بني نوع بشردا در جاه اشیای جهان یکنظر افگن  
بتکر که به این گشته جهان منتظمانه در جهان اشیای جهان یکنظر افگن  
آن روی زمین نیز مدد کرد به دانه گر ابر به بازان مددی روی زمین کرد  
گر شمس به جذب و کشش و گرمی انوار  
جان داد بسیاره شد او نیز دوانه [ محمود ] چوانسان شده اشرف زمه نوع  
باید به اعانه نکند هیچ بهانه



## روایت می

سمی عمل

خلق خوش و کمال و علم جهد جدو هنزو ری  
میکنند عنیز خلق میبرد ت ببر تری

= ۱۴۳ =

عیش و صفا و ذوق و حظ جمله ملازل میدهد  
 کار بکن که کار تو به رتو گشته سروری  
 کار چون خشم و سی شد من زعنه حبات او  
 گر نمری نداد کار به که زکار بگذ ری  
 سی و عمل دوشپور یست هر تواخ خردسرشت  
 بال و برت کشا بین تابه بکا همی بزی  
 وقت تو نقد عمر تست صرف مکن عبث و را  
 فا بدده گیر هر زمان ناتو ز عمر بر خوری  
 سی و عمل اگر شود هدم علم و عقل و فن  
 کوه و صحاری و بخار میکندت مسخری  
 بند بگیر از سخن هیچ مبین بقا یلش  
 نیکوئی متاع بین به بد کان که ننگری

- § -

(۲)

### ترقی

علم است که بخوده بسا راه ترقی  
 علم آماده محبو به دخواه ترقی  
 بیعلم و هنر نیست ترقی بدو دنیا  
 از علم بحق میر سی همسر اه ترقی  
 جان علم و جسد مکتب و اولاد وطن خون  
 جهل است مرضهای جگر کاه ترقی  
 از علم و ز مکتب بوطن نام نبو دی  
 گر لطف نمیکرد بعاش ترقی

= ۱۴۴ =

اینحضر سراج است که هر سو شده روشن  
 از پرتو رخساره چون ماه ترقی  
 از هست شه دولت و هم ملت افغان  
 چون برق روانست بشهراء ترقی  
 ( محمود ) زاخلاص دعا کوید و خواهد  
 عالی شود این ملک هواخواه ترقی

آخر ترین شعری که گفته ام ، وبعد ازان از شعر گویی دم فرو بسته ام  
 همین فرد ذیلست : فرد

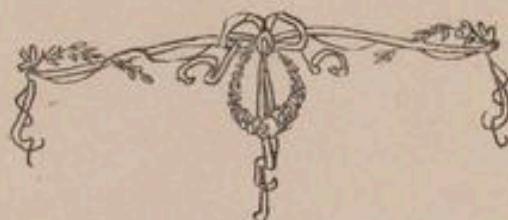
شمعیم که جامد شده شعله و داغیم  
 سردیم چو کافر ولی درد سراغیم

ده آفتابان دارالسلطنه کابل : سنہ ۱۳۳۳

﴿ انتها ﴾

تمام شد

سچو در طبری



= ١٤٥ =

قافت محمود طرزی در دردار السلطنة کابل



- مصنف این کتاب -

مدیر و سر محرر جریده سراج الاخبار افغانیه

محمود طرزی

= ۱۴۶ =

فهرست مند رجات

(پراکنده)

عنوان های مند رجاه

میزنه

یکد و سخن در باب طبع کتاب	۴
ترجمیع سند	۷
سفر بعد ازوفات بدرا	۱۵
از الہامات الہام - توحید حضرت خالق وحید بلسان فن هیئت جدید	۱۸
و سمعت سما	۱۸
کمکشان	۱۸
منظومه شمس	۱۹
ابعاد سیارات	۲۰
الہام	۲۱
تاریخ ولادت فرزندم عبدالوهاب	۲۳
عشق وطن	۲۴
هیئت اجتماعیه - ترجیع سند	۲۸
جغرافیای مختصر ممالک افغانستان	۳۴
المقدمه	۳۴
افغانستان	۳۴
تحدید حدود	۳۵
ولايت غربی	۳۵
ولايت شرقی	۳۶
ولايت شمالی	۳۷
ولايت جنوبی	۳۹

= ١٤٧ =

عنوان مندرجات	صيغه
تعريف باخت وگریزیدح صاحب ناج ونخت	٤٢
درهدح حضرت نائب السلطنه صاحب افخم	٤٩
درهدح حضرت معین السلطنه صاحب افخم و تاریخ تولدحضرت آل خلیل الله طول الله عمره	٥١
تاریخ ولادت فرزندم عبدالنواب	٥٣
تاریخ ولادت فرزندم عبد الفتاح	٥٤
قطعه تاریخ مکتب حریمه سراجیه در دارالسلطنه کابل مکتب	٥٤
توحید خالق یگانه بزبان و الید ثلامه	٥٦
نباتات	٥٦
جهادات	٥٦
حيوانات	٥٨
احوال انسان	٥٩
حاکیت انسان بر دیگر حیوانات	٦٠
حکایت بر سیل تغییل	٦١
شهابی	٦١
مرثیه مینا	٦٣
غزل	٦٦
باغ شاهی	٦٧
قطعه جوابیه در جواب قطعه برقی	٨١
یک حکایت متعلق محاربه طرابلس غرب	٨١
حکایه مافق راز قرار ذیل بنظام تصویر کرده ام	٨٣
یک تبرییث مبنایت لیله مسعوده جشن ولودی ذات اعلامحضرت	٨٣

= ۱۲۸ =

عنوان مندرجات

محله	
۸۴	قطعه بناست صلاح عمومی
۸۴	قطعه دعائیه ذات اعلیحضرت
۸۴	ایضـ
۸۴	دعا و استدعا از لسان حال زینگوکراف
۸۵	قطعه بناست مظالم اور ویاوه محوظ بودن جنگ عمومی
۸۵	قطعه تاریخ ولادت حسین راغب
۸۶	چار یاق
۹۱	لوحة حکمت -- چاروب کش
۹۳	مشاعره با جذاب قآنی
۹۵	قطعه در صفت دین میان
۹۶	قطعه بناست تشریف فرمایی موکب ذات اعلیحضرت هایونی
۹۷	یک سرمشق عجیب
۹۹	الواح عبرت -- لوحة اول قطعه بینخانه ساختن یونانیها مسجد را
۱۰۰	لوحة دوم == منار شهیدان بالقان
۱۰۳	لوحة سوم == بلغاری وحشی سر ز نهار ابریده
۱۰۵	لوحة چارم == یک نظره دهشت آور



مندرجات ادب در فن

مقدمه	
۱۱۰	مقدمه
۱۱۴	ردیف الف == حسن ابتدا
۱۱۵	رفوچکرهوا

= ۱۴۹ =

عنوان مندرجات	صيغه
ردیف با = مکتب	۱۱۶
کتاب	۱۱۶
ردیف با = یورپ	۱۱۷
ردیف تا = بگذشت و رفت	۱۱۸
تجارت	۱۱۸
زراعت	۱۱۹
سی	۱۱۹
ردیف تا = مکتب انان	۱۲۰
ردیف جم = زجاج	۱۲۱
ردیف ج = فنک و کریج	۱۲۲
ردیف ح = صبح	۱۲۲
ردیف خ = هلال سرخ	۱۲۳
ردیف دال — اتحاد	۱۲۳
حدد	۱۲۴
عرفان	۱۲۴
ردیف ذال — کاغذ	۱۲۵
ردیف را — اخبار	۱۲۶
ردیف زا — فیوز	۱۲۶
ردیف ژ — بایهوناز	۱۲۷
ردیف س — حواس خس	۱۲۸
ردیف ش — زود باش	۱۲۸
ردیف ص — رقص	۱۲۹
ردیف ض — ناموس و عرض	۱۳۰

= ١٥٠ =

عنوان من درجات	صحيفه
ردیف ط — خط	١٣٠
ردیف ظ — ذوق و حظ	١٣١
ردیف ع — شرع	١٣٢
ردیف غ — دروغ	١٣٣
ردیف ف — معارف	١٣٤
تلکراف	١٣٤
ردیف ق — غرب و شرق	١٣٥
ردیف ک — الکتریک	١٣٦
خاک	١٣٦
ردیف گ — زغال سنگ	١٣٧
طوب و تفک	١٣٧
ردیف ل — ریل	١٣٨
تحصیل	١٣٨
ردیف میم — قلم	١٣٩
رشوت	١٣٩
جه بودیم و چه شدیم	١٤٠
ردیف نون — خاق حسن	١٤٠
وطن	١٤١
ردیف واو — مرسوم و	١٤١
ردیف هـ — اعانه	١٤٢
ردیف ی — سیی عمل	١٤٢
ترقی	١٤٣
آخر زین شعر	١٤٤

= ۱۵۱ =

جدول خطاط و صواب کتاب پر اکنده

صواب	خطاط	سطر	صحیحه
صد	حد	۳	۸
کا	له	۶	-
آنهاک	آنهاک	۱۳	-
کرد	گردد	۳	۱۱
بخصوص	بخصوص	۱۳	۲۰
هزار	هزار	۲۱	۲۰
شخص	شخصی	۱۷	۲۹
تلکراف و	تلکراف د	۷	۳۲
شہد وار	شہدادار	۱۵	۳۵
دفع	دفع	۲۰	۳۵
بنتون	بنتون	۱۰	۴۲
بهم	بهم	۹	۴۶
سراج	سراج و	۱	۴۷
دین و علم	دین علم	۱	۴۸
ملة	ملة	۸	۵۴
سکنی	سنگی	۱۹	۵۶
اوج و	اوج	۲۰	--
خبره	خبره	۴	۵۸
عشقت	عشقت	۸	۵۹
شد	شدہ	۳	۶۰
هست	هست و :	۱۰	۷۹
سراج	سراج و	۱۰	۸۳
پیرو	پیرو	۲۰	۱۰۱
ظلمت	ظلمت	۹	۱۰۴
جنینها	جنینها	۴	۱۰۸

= ۱۵۲ =



### اعلان

طبعه مبارکه عنایت از آثار قلمه محمود طرزی

عدد

(۱)

مختصر جغرافیا و نظوم افغانستان

اول از مختصریست که برای نویسه در آغاز بنیاد مطبوعه مبارکه عنایت  
بچشم کوچک به درسه صد نسخه طبع گردید، واژطرف حضرت عالی  
معین السلطنه صاحب افحتم هدیه کویار مندمان هو سکاران هر فان برای کان  
توزیع و تقسیم شد. نسخه ازان باقی نمانده.

عدد

(۲)

سیاحت بردورادور کرۀ زمین

بهشتادر روز

دوم کتاب است که در مطبوعه عنایت بزیور طبع آراسته گردیده، (رومأن  
یعنی ناول) است که بر فن جغرافیا ماستند میباشد این کتاب در اصل بزبان  
فرانسوی از قلم (ژول ورن) نام فاضل رومان نویس بسیار مشهور فرانسوی  
که در فن رومان نویسی فنی یک شخص بینظیری میباشد تألیف و تحریر  
یافته است (محمود طرزی) از ترجمه ترکی آن بهارسی ترجمه کرده است. از

= ۱۵۳ =

یک شرط بسیار عجیبی بحث میراند که گویا (فلیاس فوق) نام یک جنتلمن  
انگلیزی در خصوص سیر و دور کردن خود را بهشتادر روز بر تام کرده زمین  
در لندن با دیگر جنتلمن ها بسته وازندهن برخاسته از راه پاریس چار سیل ،  
وازانجا از راه سویس به یعنی برآمده و تمام هندستان را از غرب بشرق طی  
نموده به کلکته رسیده است و تمام بحر محیط هندی را پیموده به زایان ؛ و تمام  
بحر محیط کیردا قطع کرده ، به سانفرانیسکوی امریکا برآمده است ، و  
از آنجا همه قطعه امریکای شمالی را از غرب بشرق پیموده شیکاغو ، وازانجا  
همه بحر محیط اطلسی را قطع کرده پس به لندن رسیده است که بواسی اینهمه  
سیر و سیاحت تمام دور کرده زمین را بهشتادر روز تمام بسر آورده و شرط را بردا  
است . و واقعات عجیب و مشاهدات غریبی دیده و افتخام کرده است که  
انسان از مطالعه آن یک لذت و حلاوت عجیبی دست میدهد ، و در عین زمان  
مسایل مغلقة فن جغرافی راحل ، و کروی بودن زمین را ذهن نشین میسازد .  
و خواننده آن چنان مینهندار دکه با سیاح یکجا گردش میکند . برگانگره  
نمک خوش حروقات نیپ طبع شده و مجب زینت یک کتابخانه ار باب  
هر فان شمرده میشود . در کابل قیمعتش تنها (۲) دور پیه کابلی است .  
در اطراف ولايات داخل مملکت اجرت داک  
برانضم و علاوه میشود .



= 105 =

- 33 -

— ۷ —

الْمَرْدُونَ  
فَالْمَرْدُونَ

سوم که ایست که در طبیعت مبارکه عنایت بزبور طبع آر استه گردیده است.  
آن یک اثر ادبی ایست که تألیف خود « محمود طرزی » میباشد . از بسی  
آنار ادبیه و حکمیه جمع و ترجمه وازر قرا بحجه خودش نیز بسی آثار قلمیه را  
جامع است . از هر قم ، قالات ادبیه بسیار لذید و شیرینی را حاویست که خواننده  
آن از هر صحیفه آن رواج دنگار نگ کستان خیال را میشمد ، واژه هر مقاله  
آن تمره های لذیده بداعیه چنستان طبیعت را میچشد . از هر دهن سخنی  
میشنود واژه هر چن سمنی میر باشد . بر کاغذ رنگه تحسن خط و حسن ترتیب  
طبع گردیده . قیمت ارزان منافعش بیبا یانست در نفس دارالسلطنه تنها  
(۲) دور و بیه کابلی قیمت دارد . در اطراف ولایات داخله اجرت داک  
بران ضم و علاوه میشود .



= ۱۰۵ =

عدد

( ۴ )

# سیاحت در جو هوا

چارم کتاب است که در مطبوعه مبارکه عنایت زیور طبع آراسته گردیده «رومان - یعنی ناول» است که از آثار قلمیری تصویریه (زول ورن) فرانسوی ترجمه شده است. استنادگاه این رومان تزیر علم و فن میداشد. واکر گفته شود که زیلینها، و طبیاره های این وقت حاضر اساساً از قوه تصویریه همین ناول (سیاحت در جو هوا) از قوه فعل آمده است هیچ بالغه نباید شمرده. چونکه درین رومان دو فرقه ارباب فن رانشان داده هیکی طرفدار آن فکر است که بقوت اجسام خفیفتر از هوابانطیق قوت موتو: هوابالابر ایند که آن از رقم زیلین های وقت حاضر است. دیگری طرفداران آن فکر است که حاجت جسم خفیفتر از هوابانشند و سر راست بقواعد فن میخانیک و قوت الکتریک برهو ابالابر آمده حاکیت را برکره هوا اثبات نمایند که آن از رقم طبیاره های وقت حاضر است. این است که این رومان بر همین قاعده آخری استناد یافته هیک کنتئی هوایی تصویری ساخته و (زویور) نام مهندس باعثه خود وریسهاي طرفدار آن مقابل را که بدزدی آنها را در کشتن خودنشاند. بیک قوت و صنعت خارق العاده سریعه اطراف کرده زمین را زرده هوا دور و سیاحت میکند. و خوانندگان خود را در عالم خیالات صنعت و غرابت هوا پرواز لذت و حلاوت مینمایند. اینهم (۲) دور ویله کابلی قیمت دارد و در اطراف ولایات اجرت داک بران ضم و علاوه میگردد.

= ۱۵۶ =

عدد

(۵)

## دُوْصِنْهَهُ

نجم کتابیست که در مطبوعه مبارکه عنایت بزیور طبع آراسته گردیده .  
 [تألیف محمود طرزی] میباشد . اخلاقی ، حکمی دینی یک اثریست که از  
 کتابهای معتبر بعضی ترجمه و بعضی از فرمیه نوشته شده است . یک صیقل  
 جلا دهنده ذهن و قلب شمرده میشود . از احادیث شریفه متعلق اخلاق حسته .  
 از فضل علم و معرفت . از تراجم احوال . از نصائح . از جمل حکمیه و غیره  
 مانندیک کنجهینه برگوهری میباشد . هر هو سکار علم و کمال را یک نسخه آن  
 ضرور است . نسبت بمنافع بیکرانش قدمتش خیلی ارزان است . تنهای (۲)  
 دو روپیه کابلی در دارالسلطنه واجرت داک برای ولایات علاوه میشود .

عدد

(۶)

## سیاحت در زیر چهره

این ششم کتابیست از آثار مطبوعه عنایت که اینهم (رومان - یعنی  
 تاول) است که استناد بر علوم بحریه و فتوون طبیعه دارد . (ژول ورن) درین

= ۱۵۷ =

از خود چنان بکشتنی محیر العقولی را تصویر کرده و آنرا بچنان معقولات  
فني تطبيق نموده که انسان را حیرت دست میدهد. کپتان آنرا ب شهرزاده  
مسلمان هندی تصور کرده که از سلاطه (سلطان ییو) است و بیک حس شدید استقام  
گرفتن از انگلیز هادر قمر بحر هابیو لان تازی افتد و هر جا که کشته انگلیز را می  
بینند آنرا غرق میکنند که نتیجه این تصویر خیالی که سی سال پیش ازین (ژول  
ورن) فرانسوی تصویر کرده بود درین وقت باخت البحر های المانی بحقیقت  
پیوسته است. ویک عالم فرانسوی به تصادف ناگهانی درین کشته می افتد و از زیر بحر  
کره زمین را باز باز دور میکند و خوارقات عجیب و غریب بحر را ناشاهد میکند.  
خوانده که این روما تراخوا اند چنان میبیندارد که در همان کشته نشسته و بسیار  
اعماق بحر های محیط درآمده است. این رومان خارق العارف عجیبه را ایز (محمد  
طرزی) از ترجمه ترکی آن بغارسی ترجمه کرده است و با تصویر در مطبوعه مبارکه  
عنایت بطبع رسیده است (۳۶۰) صحیفه بکتاب با تصویر دار بسیار اعلا نیست  
که نهاده (۴) چهار بیهه کابلی در دارالسلطنه کابل قیمت دارد و در ولایات اطراف  
اجرت داشتران ضم و علاوه میشود.

—



= ۱۵۸ =

عدد

(۷)

## بَحْرِكَانِهَا

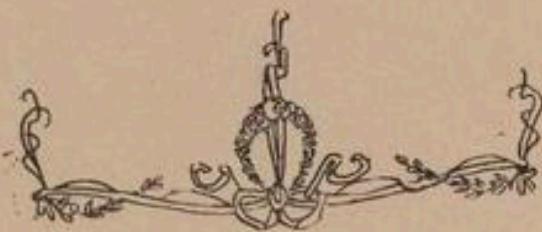
این هفتم کتاب آثار مطبوعه مبارکه عنایت است بک (رومأن - یعنی ناول)

بسیار دلپذیر ینظریست که (زولورن) تمام قوه صنعت و هارت رومان نویسی خود را در این اثر خود نشانده است. اینهم مستند بر علم و فن نوشته شده. چونکه بک بجنفر آدمی که از حواچ ضرور به کار نمده کانی انسانی بران موقع فست هیچ چیزی را مالک نبوده در لک جزیره از جزیره های بحر محیط جنوبی غیر مسکون و از راه رفت و آمد کشتهایرون از نتیجه قضاو فلاکت بک بالون می افتد و بقوت علم و فن حرایچ ضروریه خود را تدارک می کند. و در ظرف دو ه مال جزیره را آباد می سازند. این رومان تمه رومان سیاحت زیر بحر است احوال کشی خارق العاده (نو تیلوس) و (کیتان نمو) که در کتاب سیاحت فیز بحر بهم و بو شیده و یاندو قتی کا این کتاب (جزیره بنهان) تا به آخر خوانده شود سراسر آشکار و هویدامیشود. افگار خواسته این رومان در عالم های عجیب و غریبی بخوالان تازی می آید. این رومان را اینز از ترجمه ترکی آن (محمود طرزی) بفارسی ترجمه کرده است و با تصاویر بسیار بدیعه بحسن طبع و حسن کاغذیه بسیار اعتنای طبع کردیده است تقریباً (۵۰۰) صفحه بک کتاب جدید است که قیمت آن تنها (۶) شش روپیه کابلی در دارالسلطنه کابل. و در اطراف ولایت اجرت داکتر انضم و علاوه می شود.



= ۱۵۹ =

---



### یاد آوری

هه این آثار، طبیعه عنایت را لفظ، طبیعه مبارکه عنایت درده افغانان از نزد  
— (عبد الرؤوف خان) — سر مرتب، واژدکان (غلام محمد) در  
بازار کتاب فروشی متصل مدرسه شاهی واژدکان (باز محمد) در بازار ارگ  
بیعتهای معین آن شایقین آن خربداری کرده بیتوا نند.  
از خارج مملکت افغانستان اگر کسی آرزوی خربداری آنها را داشته باشد  
بامدیر و سر محترس راج الاخبار افغانیه مخابره کنند.



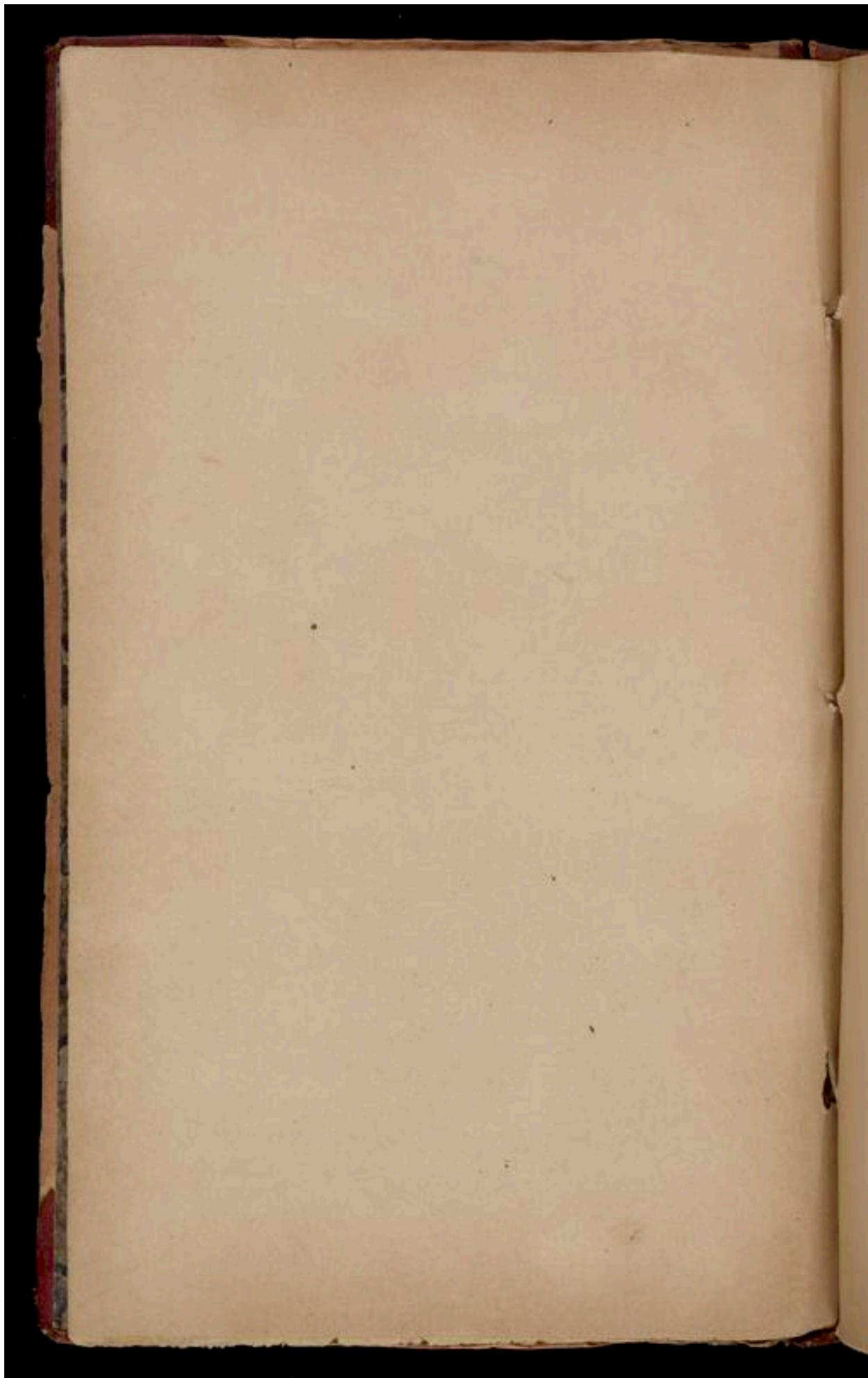
= ١٦٠ =

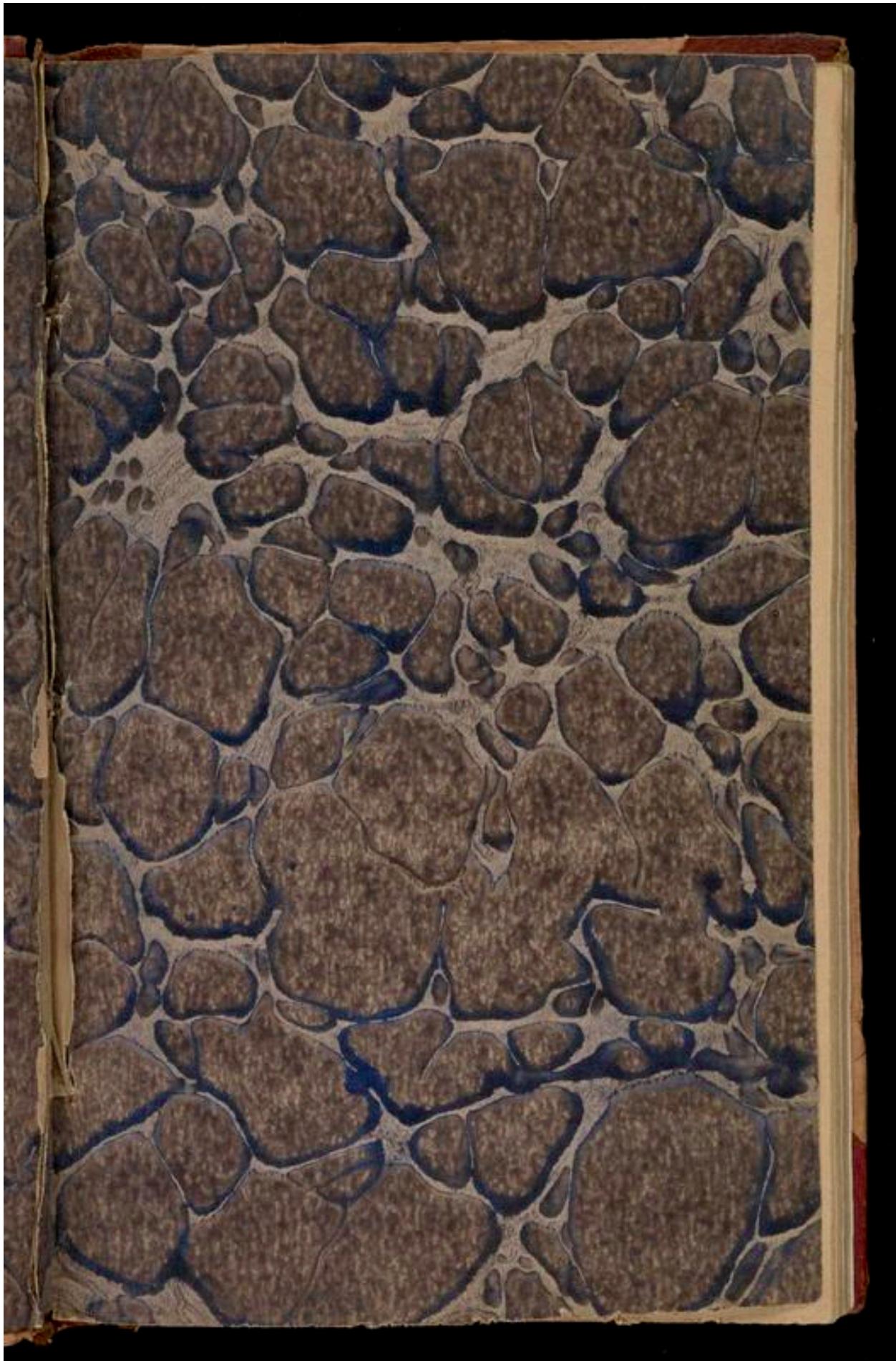


مُصَنَّعُ لِغَرْبَةِ  
عَنْيَانِ

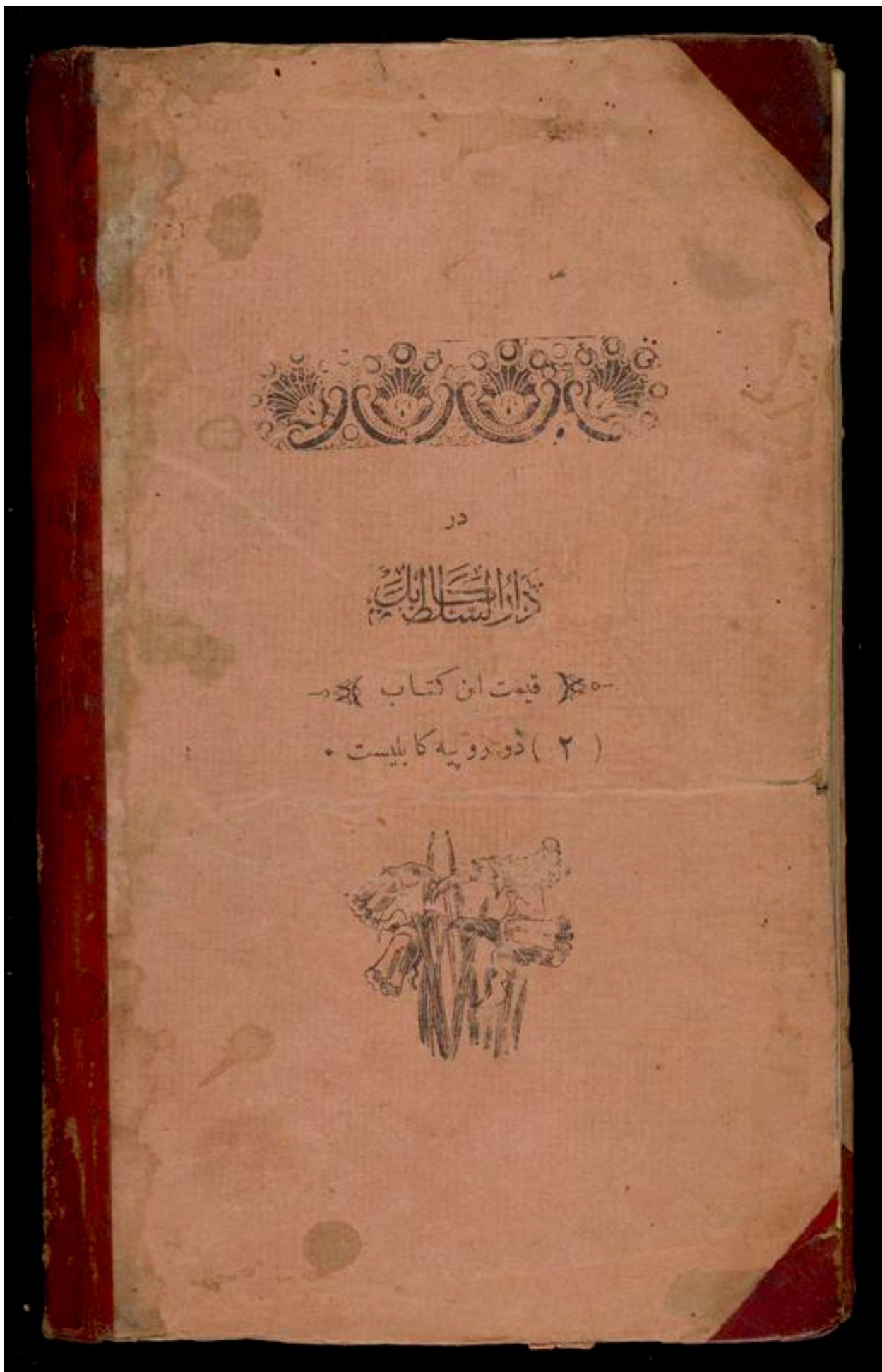
خَارِجُ الْمَسْكَنِ

دَارُ السُّلْطَانِ  
كَابِل









**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)**  
**Ketabton.com: The Digital Library**